



. مصاحبه اختصاصی با شکيلا

. دکتر عطایی : از ورامین تا دوسلدورف

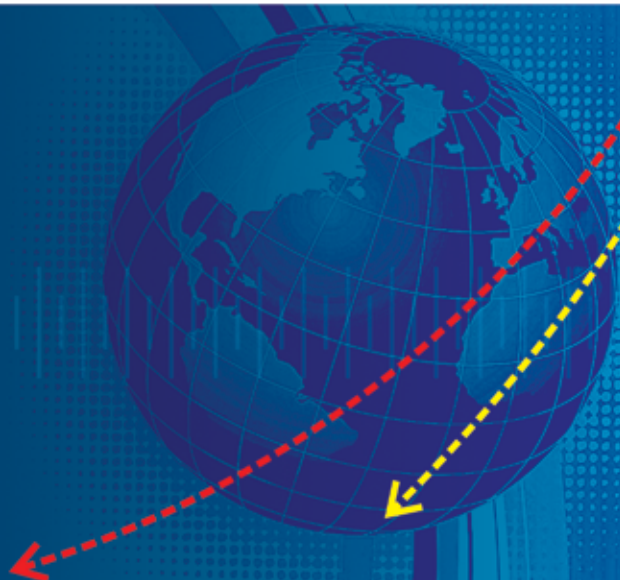
. ناصر حجازی : قصه یک زندگی

. مرجان و ناگفته هایش

AEROPLAN® Cöln

اژانس بزرگ مسافرتی ایرو پلان کلن

سفر به ایران
و سایر نقاط جهان
با معتبر ترین خطوط هوایی
با مناسب ترین قیمتها
و بهترین سرویس



برای آگاهی بیشتر و رزرو جا با همکاران فارسی زبان ماو تلفنهای زیر تماس حاصل فرمائید.

۰۲۲۱ - ۹۲ ۴۷ ۱۲۲	آقای کامران خطیبی	۰۲۲۱ - ۹۲ ۴۷ ۱۳۴	خانم خسروی
۰۲۲۱ - ۹۲ ۴۷ ۱۲۵	آقای پرویز خطیبی	۰۲۲۱ - ۹۲ ۴۷ ۱۵۳	خانم بخشی
۰۲۲۱ - ۹۲ ۴۷ ۱۳۲	آقای یوسف همایون	۰۲۲۱ - ۹۲ ۴۷ ۱۶۶	خانم شیلان
۰۲۲۱ - ۹۲ ۴۷ ۱۲۱	آقای منوچهر خزد و زیان	۰۲۲۱ - ۹۲ ۴۷ ۱۲۸	خانم چالاک
		۰۲۲۱ - ۹۲ ۴۷ ۱۶۷	خانم پور ختایی

دورتموند :

۰۲۳۱ - ۹۱ ۲۵ ۲۵۸	خانم عنصری
۰۲۳۱ - ۹۱ ۲۵ ۲۵۹	خانم جنتیان

فرودگاه کلن و بن :

۰۲۲۰۳ - ۴۰ ۵۹ ۴۰	خانم نقاش - خانم دانش
------------------	-----------------------

AEROPLAN's Partner:

مسافرت با شرکتهای معتبر زیر با تخفیف ویژه برای هموطنان ایرانی



Studiosus

seetours

Club Med



airtours



Mauritiussteinweg 116 - 50676 Köln

www.aeroplan.de

info@aeroplan.de

نهاد خیریه راه زندگی (PATH To LIFE)



با همیاری (RFDG Bridal (Romantic Fashion Design Gallery)

در لندن شبی خوش و بیاد ماندنی را تدارک دیده است.

شب خاطره انگیز شعر و ترانه و آواز

مهری زمر دیان با آوای دلنشین خود

یادواره ای از صداهای ماندگار چون

هایده، حمیرا و مهستی را اجرا خواهد نمود

Romantic
Romantic Fashion Design Gallery

نوازندگان:

زرتشت : نی

سروش همایونی: ویلن

علی ترشیزی : تنبک-دایره

رجا محمدی : ویلن

همراه با رقص های کلاسیک

سهراب میثاقیان: سنتور

تنظیم و تدارکات: گلوریا شهامتی

ژیلبرت: کی برد

صدابردار: افشین

پریسا زمر دنیا: پیانو



مکان: تالار زرتشتیان - زمان برگزاری: ۳۱ اکتبر ۲۰۱۰

فروش بلیط در فروشگاه های ایرانی: قنادی غسل شماره ۱، سوپر مازندران، سوپر سپند شماره ۲۱، سوپر آلمان (هندون)، سوپر تهران، سوپر هرمز، فرهنگ سرای لندن جنب سوپر هرمز، سوپر زمان، سوپر پرشیا، سوپر منصور

بهاء بلیط: £ 20 - دانشجویان: £ 15 پرداخت با کردیت کارت

تلفن رزرو و اطلاعات: 020 7323 5584

Mobile: 07905 623 724 - 07957 714503

Zoroastrian Centre

Alexandra Avenue, Harrow HA2 9TL

پارکینگ پشت ایستگاه قطار: Rayners Lane





HOTEL APOLLO

هتل آپولو

در قلب شهر فرانکفورت

نزدیک ایستگاه قطار

در هتل آپولو میتوانید به رایگان از تسهیلات اینترنتی استفاده نمایید

Münchener Straße 44
60329 Frankfurt am Main
Germany

Tel: +49 (0)69 432228

+49 (0)69 256 263 42

Fax: +49 (0)69 256 249 91

www.hotelapollo-ffm.com

E-Mail: hotelapollo44@yahoo.de



**مشاوره رایگان توسط دکتر
عباس شیرافکن همه روزه از
ساعت 2 تا 7 بعد از ظهر و شنبه ها
در کلینیک لوموژ واقع در کیلبرن**

دکتر عباس شیرافکن:

چگونگی از بین بردن موهای زائد بدن توسط لیزر



لیزر علاوه بر استفاده در دوره های درمانی پزشکی در از بین بردن موهای زائد بدن نیز استفاده می شود. در ۲ سال گذشته بیش از ۱۰ نوع سیستم لیزری گوناگون برای این کار در دسترس استفاده کننده ها قرار گرفته است.

تقریباً اصول کار همه آنها بر پایه حرارت دادن رنگدانه ملانین در سلول فولیکول مو می باشد. این حرارت به اندازه ای است که مکانیسم رشد مو را غیرفعال کرده و از کار می اندازد. اشعه لیزر فقط توسط رنگدانه موجود در فولیکول جذب می شود و سلولهای اطراف پوست هیچ صدمه ای نمی بینند.

لیزرها سریعتر عمل می کنند و در مقایسه با تکنیکها و روش های دیگر مانند وکس کردن، بی رنگ کردن، کندن، اصلاح کردن با تیغ و الکترولیز در کاهش تعداد موها تقریباً نتیجه کار دائمی است.

لیزر یک روش مطمئن در برطرف کردن موهای زائد بدن می باشد چرا که فقط جهت نفوذ در ریشه مو طراحی شده است. بنابراین برای بقیه قسمتهای بدن شما عامل مخربی محسوب نمی شود.

در عملیات درمانی لیزر مراقبت های لازم انجام می شود تا پوست اطراف صدمه ای نبیند. این روش برای مناطق پاک کردن موهای زائد زیر بغل، خطوط مایو، پاها، دست و صورت مناسب می باشد.

لذا سپردن اعضای بدن به دست افراد غیر متخصص می تواند عارضه و خسارت جبران ناپذیری به دنبال داشته باشد

کادر پزشکان و مشاورین ما با حضور دکتر ویلیامز، دکتر لورن و سایر بیوتراپیستهای با سابقه با ملاقات و راهنمایی مشتریان بهترین توصیه های زیبایی و بهداشتی را به آنان عرضه می کنند.

**Alexander Laser .IPL
.N Lite .Nd:YAG laser .LPG**



Special Offer

Waxing

Legs Full £15

Brazilian £15

کلینیک زیبایی دکتر عباس شیرافکن، دکتر ویلیامز و دکتر لورن و بیوتراپیستهای با سابقه

۱- لیزر برای از بین بردن مو:

صورت از 45£ - زیر بغل از 35£ - چانه از 20£

بالای لب از 20£ - بیکنی از 45£ - پا از 99£

پشت گردن از 30£ - گونه ها از 30£

۲- تزریق بتاکس در ناحیه پیشانی و اطراف چشم ، اطراف

دهان و کنار بینی برای از بین بردن چروک از 270£ به بالا

بزرگ کردن لب 250£

۳- از بین بردن مویرگهای قرمز 35£ - لایه برداری پوست

صورت ، جوان کردن پوست 35£

۴- تمیز کردن صورت از 16£ الی 50£

کلیه درمانهای زیبایی الکترولیز

۵- لایه برداری پوست صورت 35£

۶- Contact Lens, Fresh look رنگی برای ایرانیان 10£

۷- جدیدترین مدلهای آرایش و رنگ مو

و آرایش عروس پوت آپ

LEMOGE CLINIC

(شعبه اصلی) 020 73724433 - 020 73720044

191 Kilburn High Road London NW6 7HY (near Bingo)

Mon-Fri 9:30 - 7 Sat 9-6 / Sun 10-5:30

شعبه جدید:

0207 625 60 60 - 0207 625 50 00

325 Kilburn High Road London NW6 7PY

SHAKILA

LIVE IN CONCERT

EUROPE TOUR

حسن مهرگان سال 7032

آر بانی میترانی

OCT 20TH
MANCHESTER

OCT 22ND
LONDON

بخطرات استقبال بی
نظیر هر چه رودتر
بلیت خود را تهیه کنید

OCT 25TH
PARIS

Irani.Be

www.zartosht.fr

ENGLAND TICKETS & INFO
0755 131 84 57
020 348 98 272

SHAKILA

FRANCE TICKETS & INFO

08 92 68 36 22

برای آگاهی بیشتر تلفن پاریس

+331 42 89 59 95

WWW.SHAKILA.COM

VIDEOGRAPHY IS STRICTLY PROHIBITED



محمود سرابی

آیا تکلیف شما با خودتان روشن است ؟

سنگین و کشنده یک نفره را زمین می گذاشتم. اگر می توانستم بخاطر پول از کمترین خطوط ممنوعه اخلاقی خود بگذرم زندگی بسیار مرفه و ایده آلی داشتم. اگر آرام بودم و اعتراض نمی کردم امروز در ایران در اوج موفقیت و شهرت در ورزش کشورم خود نمای می کردم. ولی امروز در لندن نگران کشورم، سقوط اخلاقی هموطنانم و فاجعه عظیم نابودی نسل جوان هستم و بسیاری ککشان هم نمی گزد!

من اصلا سیاسی نیستم چون هرگز در طول زندگیم عضو هیچ تشکیلات سیاسی نبوده ام و نمی توانم هم باشم زیرا مطیع عقایدی که قبول ندارم نمی توانم باشم و باید های دستوری حزبی را نمی توانم بپذیرم قلمی، چند صفحه کاغذی و میکروفونی همه سرمایه و بضاعت زندگی من است می نویسم و می گویم تا احساس کنم انسانم.

از بد و خوب می گویم ولی در دورانی که نامردان عصای کوری را می دزدند من خوش باورانه به راه خود می روم ولی خوشحالم که هنوز خودم هستم.

مجله رنگارنگ سپر زندگی من است که با آن از عقاید دفاع می کنم.

یک رژیم منفور و صدها مزدور و حقوق بگیر تلاش دارند این سبزه زمین بیافند و مرا خانه نشین کنند.

۳۰ سال است نتوانسته اند چون شما با خرید مجله، آگهی های تجاری حمایت کرده اید تا سرابی و رنگارنگ

حرف اول این شماره مجله رنگارنگ را به پرسش و پاسخ بسیار ساده اختصاص داده ام و صد البته که روی سخنانم با کسانی است که در سینه خود قلبی دارند که عشق به انسان ایران و آزادی در آن می طبد و اگر نه با آدمهای ولنگ و بازویی هویت کاری ندارم.

در هر جامعه و اجتماعی که انسانها در آن زندگی میکنند قواعد و قوانینی حاکم است که در کتاب قانون آن کشور ملاک سنجش و معیار خطاها و تعیین مجازاتها می باشد در کنار قوانین نوشته شده رسم و رسومات و تعهدات اخلاقی انسانی و وجدانی هم به شکل نانوشته ای وجود دارد که شاید اگر به قبل از انقلاب برگردیم در شهرها و محله های ایران میان مردم رسمهای مردم دارای و معرفت و محبت احترام بسیار رایج بود هر چند رژیم آخوندی ۳۰ سال است تلاش کرده ریشه های فرهنگی مردمی را ببرد حرف من این است که در چنین شرایطی که ما زندگی می کنیم و وظایف و مسوولیتهایی را به عهده گرفته ایم باید پایبند به چارچوب انسانی ایرانی اجتماعی بود یا هر طرف بیشتر می آرزید و به نفع شخص بود حرکت کرد ؟!

سوال ساده است باید سالم بود یا نه سالم ؟ باید انسان بود یا انسان نما ؟

اعتقاد دارم قبل از اینکه ایرانی باشم یا افکار سیاسی و حزبی داشته باشم انسان هستم و نسبت به پیرامون خود تعهد و مسوولیت دارم اگر سیاسی بودم عضو گروه، سازمان یا تشکیلاتی می شدم و حداقل نیمی از این بار

تسلیت

ما جمعی از دوستان و رفقای سالهای اقامت در غرب ستار لقای هستیم که فقدان این مرد مبارز و صاحب قلم را به یکایک اعضاء خانواده های محترم وابسته تسلیت میگوئیم. صبر و شکیبائی را برای سرکار خانم عفت لقای همسر ایشان و دکتر پکاوچ لقای فرزند ایشان خواهانیم.

حسن متقیان ، فرخ فروزین ، حسین پویا ، محمد شمس ، سعید اطلس ، حسین خونساری ، کمال خرسندی ، منوچهر حسین پور ، منصور شباک ، فرید سهیلی فر ، محمود سرابی

P.O.Box 2821

LONDON NW2 1DS

Tel: 020 8731 9333

www.ranagarang.co.uk

Email: ranagarang_London@hotmail.com

(زیر نظر شورای نویسندگان)

رنگارنگ هر ماه منتشر می شود

مدیر و سردبیر: محمود سرابی



Anjoman انجمن

Be younger and happier

With nuts



محصولات انجمن دارندۀ
ISO 9012

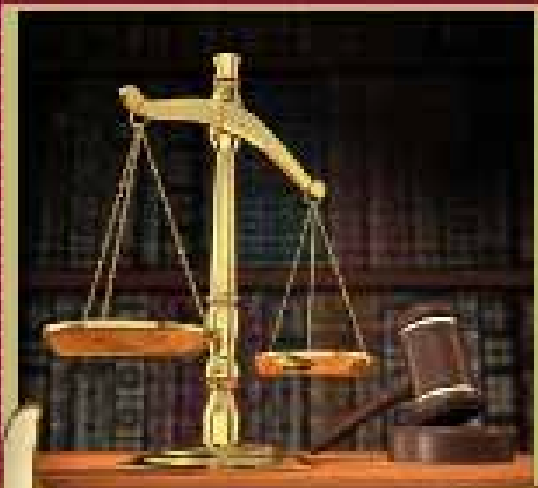
CERTIFICATE OF REGISTRATION
F.D.A

محصولات انجمن انتخابی مطمئن برای سلیقه ایرانی

www.anjomanfoods.com

Unit 14, Premier Park, Park Royal, London NW10 7NZ

Tel: 020 8961 9999 Fax: 020 8961 9339



IMMIGRATION PREMIUM LTD.

اخذ ویزای انگلستان با ۱۰۰٪ ضمانت (NO VISA NO FEE)

کمپانی Immigration Premium با سابقه طولانی مدت ۳۰ ساله زیر نظر کارشناسان و متخصصان با تجربه با ارائه بهترین مشاوره در زمینه اخذ انواع ویزای قانونی اعم از اجازه کار ، دانشجویی، ازدواج، اقامت دائم ، تست و اخذ تابعیت ، سرمایه گذاری ، ویزای ردی ، توریستی ، دیدار خانواده ، مشاوره و سایر خدمات در زمینه مهاجرت به انگلستان در خدمت هموطنان گرامی می باشد.

دارای مجوز رسمی از کمیسریای خدمات مهاجرت بریتانیا

OFFICE OF IMMIGRATION SERVICES COMMISSIONER (OISC)



IMMIGRATION PREMIUM LTD.

AUTHORISED BY THE OISC. REF. NO. F200900215



تلفن دفتر لندن: +44 (020) 89 02 01 16

فکس دفتر لندن: +44 (020) 87 82 11 59

تلفن دفتر تهران: +98 (021) 88 57 40 70

info@immigrationpremium.co.uk

آدرس Email:

www.immigrationpremium.co.uk

آدرس دفتر لندن: (مشاوره با وقت قبلی) No.101, Olympic House,

1, Olympic Way Wembley, Greater London HA9 0NP



Middle East
Association



دوباره در میان هواداران خود جایگاهی تازه را بسازد. لازم به ذکر است که قمیشی تا به امروز، ۴۴ سال است که فعالیت هنری دارند

صدای تازه‌ای به نام «مهرنوش»



ولی او در وهله اول بر اصول انسانیت و ایرانیت خود ایستاده است و مرزبندی‌های حرفه‌ای و انسانی خود را با رژیم جنایتکار ملایان حفظ کرده است. و برخلاف چهره‌هایی خودفروش و هرجایی، به خاطر چند ساعت دیده شدن بر صحنه، شرف خود را حراج نکرده است که همین حفظ چارچوب‌های ملی و میهنی برای مهری زمریدان از دهها آلبوم و کنسرت و برنامه بیشتر اعتبار و ارزش به بار آورده است. مهری زمریدان به همراه ارکستر بزرگ و سرشناس و زبده خود در یکشنبه ۳۱ اکتبر در سالن زیبای زرتشتیان لندن به صحنه می‌رود و رنگین‌کمانی از شعر و ترانه و آواز را به یاد چهره‌های به یادماندنی و بزرگ موسیقی هنر ایران تقدیم هنردوستان می‌نماید. در شماره آینده مجله رنگارنگ مصاحبه‌ای جذاب و خواندنی با مهری زمریدان خواهیم داشت.

خواننده تازه نفسی به نام مهرنوش با آلبوم «چشمات» به دنیای موزیک ایرانیان وارد شده است.

مهرنوش ویدیوی خوش آب و رنگی هم با آهنگ چشمات به دوستداران موزیک عرضه کرده است.

مهری زمریدان و کاری تازه

وقتی که به پرونده هنری چند سال اخیر مهری زمریدان نگاه می‌کنیم می‌بینیم او می‌توانست مثل خیلی از چهره‌های تازه به دوران رسیده و عاشق شهرت خود را به هر سمتی بکشاند و به قولی هر طرف که بادش می‌دهند به همان سوی برود

زهره جويا مدرسه را در ایران به پایان رسانده و برای آموختن موسیقی به اروپا رفت و تحصیلات عالی اش را در این رشته در آمستردام و بعداً در دانشسرای هنرهای زیبای وین - اتریش - به پایان رسانده است و در رشته «اپرا» فوق لیسانس گرفته است.

سیاوش قمیشی بی‌تو



آخرین کار سیاوش قمیشی به نام «بی‌تو» هم به بازار آمد. قمیشی که مدت‌ها بود کار تازه‌ای به بازار نداده با بی‌تو امیدوار است

زهره جويا با آلبوم ریشه‌های کهن



زهره جويا آخرین آلبوم خود به نام «ریشه‌های کهن - برگهای نو» را با ۷ ترانه به بازار داده است. زهره جويا در شهر مشهد ایران به دنیا آمد. او از پدری افغان (هراتی) و مادری ایرانی به دنیا آمده است. در هنر آوازخوانی خانم جويا، نه تنها تاثیر این دو فرهنگ، بلکه رد پای موسیقی اروپایی نیز بسیار برجسته می‌باشد.

قنادی و خشکبار بهار و سوپر مارکت زمان

بازارچه ای در قلب کنزینگتون

آجیل، تازه ترین سبزیجات و میوه های ایرانی

گوشت و مرغ حلال

ویدیو کلاب زمان بهترین کاست ، سی دی و ویدیوهای ایرانی را با تخفیف ویژه در اختیار شما قرار می دهد.



020 7603 8909 347Kensington High St. W8



گروه ۲۵ با کاری تازه

گروه ۲۵ که برای خود جای پای مورد توجه در میان هواداران پاپ موزیک ساخته‌اند در آخرین کارشان به نام «بیا، بیا» کاری تماشایی را عرضه کرده‌اند. تامیز و عادل خوانندگان این گروه هستند. آهنگ بسیار زیبای ۲۵ با همراهی یاس به نام ایران سرزمین من از کارهای زیبای این گروه است.

فریبا تازه نفس از راه میرسه



نامش فریبا است در آلمان زندگی می‌کند و تلاش دارد در دنیای موزیک امروز، کاری تازه و جدید را به اروپائیان معرفی نماید. فریبا در تازه‌ترین آلبوم خود که به زبان آلمانی اجرا می‌کند تلاش دارد هنر و استعداد زنی مشرق زمینی را در قالب و شیوه اروپایی به علاقمندان خود معرفی نماید. برای دیدن کارهای او می‌توانید با مراجعه به سایت YouTube و نوشتن نام friba کارهای او را ببینید.



گوگوش در اربیل عراق خود را بیشتر نشان داد

لحاف عافیت سر کشیده اند و خود را به کچه علی چپ زده اند! اینبار کنسرت گوگوش در اربیل عراق و مناطق محروم و ستم کشیده آن دیار بود بسیاری از کردهای عراقی با باور اینکه هنرمندان در صحنه خود را انسانهایی عاشق و احساساتی نشان میدهند در صحنه واقعی زندگی هم این خیراست با قیمتهای سرسام آور و باور نکردنی روبرو شدند آنان که قبلا حتی خیابانهای اطراف سالن برگزاری کنسرت ابی و معین را پر کرده بودند اینبار قید کنسرت او را زدند و شب برگزاری کنسرت بسیاری از صندلیها خالی بود حال باید از اینان پرسید مردم مردم می‌گویند کیلویی چنده؟

گوگوش کادوی وزارت اطلاعات رژیم ملایان با کمک مسعود کیمیائی در بحبوحه ۱۸ تیر ده سال پیش به خارج آمد تا بلندگوی حکومت رژیم اسلامی و محمد خاتمی باشد او با اینکه ادعا می‌کند و خود را در کنار مردم میدانند کماکان ویراژهای بازیگرانه خود را ادامه میدهد و هر روز به رنگی در میاید جالب است که کسانی که در کنار او قرار میگیرند و در این بازیها شرکت میکنند ادعای مبارزاتی و آزادیخواهی هم دارند،

رستوران ایرانی پرشین پالاس



Private parties and Outside catering available

طعم واقعی غذاهای ایرانی را در رستوران خودتان تجربه کنید

143 Uxbridge Road, Ealing, London W13 9AU

Tel: 020 8840 2015



فروشگاه دجله

بازارچه کاملی با انواع محصولات خاورمیانه
با قیمتهایی غیر قابل رقابت

در قلب منطقه فینچلی لندن

**Turkish, Greek, Iranian,
Middle Eastern Food
Fresh Daily Halal Meat
Fruit & Vegetables**

در صورت خرید از این فروشگاه
مجله رنگارنگ را هدیه خواهید گرفت

نمونه قیمتهای ویژه محصولات

Bevelini روغن زیتون £2.69 each 2 for £4.99

انواع کنسرو انجمن £1.39 each 2 for £2.59

Cypressa روغن زیتون £15.99 each 5Ltr (extra Virgin)

خرمای ایران £2.39 each

برنج تیلدا ۵ کیلویی £9.99

برنج تیلدا ۱۰ کیلویی £18.99

Bineli پاستا £0.39 each 3 for £1.00

Tel: 020 8349 3414

**151-153 Ballards Lane
Finchley Central N3 1LJ**





شهرزاد رستوران

با مدیریت سعید محتشمی

SHAHRAZAD

PERSIAN CUISINE

شبهای خاطره انگیز و بیاد ماندنی خود را در فضای
صمیمی و متفاوت رستوران شهرزاد زنده کنید

بهترین و مناسبترین مکان جهت برگزاری جشنها و مهمانیهای
شما با گنجایش بیش از ۱۵۰ نفر



همه روزه بوفه شهرزاد با بهترین غذاها
و پیش غذاها در خدمت شماست
(((موزیک زنده)))

Address:

281 Ballards Lane, Finchley, London N12 8NR

Tel:

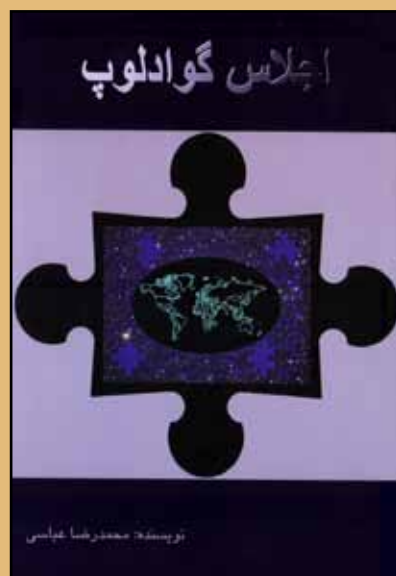
0208 446 35 35

با کمترین هزینه رازهای دنیای پیچیده سیاست را متوجه شوید.

سی و پنج سال پیش، در جزیره گوادلوپ، بازی سیاسی جدیدی آغاز شد که مدت آن پنجاه سال در نظر گرفته شده است.

پس، با هزینه ای اندک، اما دقتی سرشار، در این پانزده سال باقی مانده از اجلاس گوادلوپ، این بازی ها را بشناسیم و رازهای سر به مهر و فراموش شده آن را دریابیم.

اجلاس گوادلوپ کتابی خواندنی و عمیق که با آن اسرار سیاست آشکار میشود و به سیاست های اتخاذشده امریکا، بریتانیا و فرانسه در برابر کشورهای جهان، بخصوص کشورهای منطقه خاورمیانه، پی می بریم.



برای تهیه کتاب اجلاس گوادلوپ به وب سایت www.knowpolitics.com مراجعه فرمایید.

آگهی از شما ، آگاهی رساندن به مردم از ما

فرهنگسرای لندن بزرگترین و مدرنترین مرکز فرهنگی ایران در بریتانیا

* انواع کتابهای چاپ داخل و خارج از کشور

* مرکز پخش آئین نامه رانندگی

* انواع سی دی های داخل و خارج از ایران

و فیلمهای ایرانی

* انواع سازهای ایرانی تار، سه تار، تنبک

همراه کتابهای نت

فرهنگسرای لندن هیچ گونه نوار، سی دی

و فیلمهای کپی عرضه نمی کند



حراج تابستانی فرهنگسرای لندن

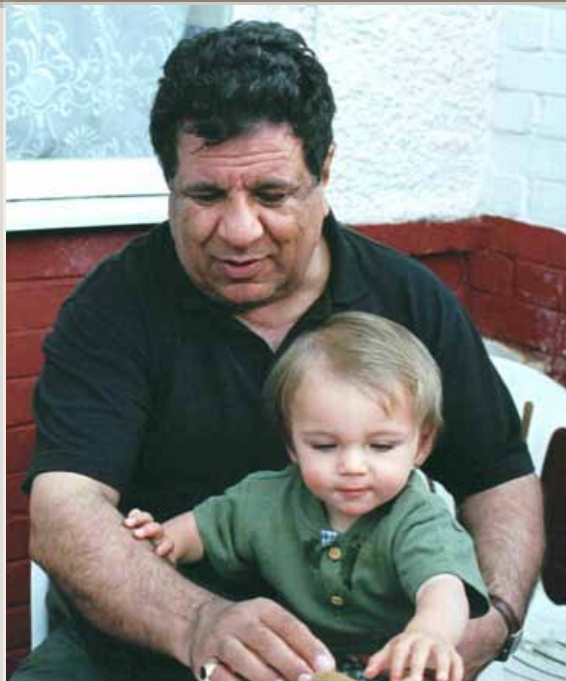
Tape : ۵۰ پنیس , CD , ۵ پوند , DVD , CD : ۶ پوند , DVD : ۷ پوند , انواع package ۲۰٪ تخفیف

1261 Finchley Road, Temple Fortune London NW11 0AD

Tel: 020 8455 55 50 Fax: 020 8201 8506

E-mail: Farhangsara@aol.com

رفیق نیمه راه



تازه به لندن آمده بودم سال ۱۹۸۸ بود. ورزشی برای ایرانیان بپا کرده بودم و صدها جوان ایرانی و خانواده‌هایشان دور هم جمع شده بودند و طبق همیشه جماعتی هم حسود و سودجو و فرصت طلب سر و کله‌شان پیدا شده بود.

من هم حال و هوای ایران و اینکه با هرکس باید مثل خودش برخورد کرد در رفتارم موج می‌زد.

یکی از عوضی‌های آن زمان را در جلو جمعی ادب کردم تا درس عبرتی برای دیگران باشد.

آن سالها مجله ورزش را با اسماعیل نوری‌علاء و شکوه میرزادگی آغاز کرده بودم، آنان به من گفتند یکی از دوستانشان به نام **ستار لقایی** به آنان زنگ زده است و به شدت به آنان اعتراض کرده است که چرا با کسی همکاری می‌کنند که چنین برخوردهای فیزیکی و خشنی را انجام می‌دهد و از آنان خواسته بود با من قطع همکاری کنند.

با تعجب از آنان پرسیدم: ستار لقایی کیه؟!

آنان گفتند انسانی از جنس رفاقت و دوستی است تا جایی که لازم باشد پای دوستان و رفقاییش می‌ایستد.

آدرس ایشان را گرفتم و در خیابان کنزینگتون بدون اطلاع قبلی به چاپخانه‌اش رفتم و از خانمی که آنجا بود سراغ ایشان را گرفتم. آقایی از پله‌های زیرزمین چاپخانه بالا آمد و پرسید:

- فرمایش؟ من ستار لقایی هستم.

- من هم محمود سرابی هستم.

نگاهی با تعجب به من کرد و لبخندی زد و گفت:

- آمدی ما را هم کتک بزنی!

و خنده کنان مرا به چای دعوت کرد، خلاصه جریان را برایش گفتم. در پایان دستی به شانه من زد و گفت:

- حالا متوجه شدم، حقش بوده. من هم جای تو بودم کنکاش می‌زدم. از امروز هم هر کاری داشتی همین امکانات محدود و اندک من در اختیار فعالیت‌های ارزشمند و زیبای شماست.

این آغاز دوستی و رفاقت من با ستار لقایی بود که بیست و چند سال ادامه پیدا کرد، احترام و علاقه متقابل ما زبانزد همگان بود. کارهای مشترک زیادی با هم داشتیم. از جلسات سیاسی گرفته تا برنامه‌های تلویزیونی، از نگارش در مجله گرفته تا برنامه ریزی تظاهرات، از جلسات کانون نویسندگان در تبعید و اجرای برنامه‌های سخنرانی گرفته تا...

ستار از جنس بی‌تظاهر و بی‌ادعا بود. در حالی که کارهایی برای دوستانش می‌کرد که شاید کمتر کسی انجام می‌داد.

دست و دلباز و بخشنده بود با اینکه خودش گرفتار بود ولی تلاش می‌کرد مشکل گشای دیگران باشد.

رفیق باز افراطی بود تا جایی که حتی حرمت روابطش را بر واقعیتها ترجیح می‌داد و ضعف‌های عیان و آشکار دوستان و رفقاییش را پنهان یا انکار می‌ساخت.

ستیزی بی‌امان و آشتی ناپذیر با حکومت ضد ایرانی ملایان داشت و در این راه لحظه‌ای کوتاه نیامد و هر روزش مصمم‌تر از دیروزش در ستیز با ملایان بود.

آخرین باری که در بیمارستان دیدمش و نگاهی به چهره و چشمان همیشه مهربانش کردم، زمزمه وداع او با زندگی را دیدم و حس کردم.

در زندگیم همیشه دوست داشته‌ام آدمهایی را که دوست می‌دارم همیشه در همان قاب عکسی چهره‌شان را حفظ کنم که در خاطره‌ام ثبت شده

ستار لقایی را خوشبختانه در آخرین دیدار هم هنوز ستار لقایی دیدم زیرا بعد از آن با اینکه چند ماه گذشت دیگر دیداری با او نداشتم، هرچند بسیار عهد و پیمان بسته بودیم نمیریم تا مرگ این حکومت را ببینیم!

حالا او نیست و بار مسئولیت‌هایش را به دوش مانده که باید جورش را بکشیم تا روز رسیدن آزادی و آسایش و آرامش روح ستار.

وظیفه می‌دانم تسلیتی داشته باشد حضور خانم عفت لقایی که ایشان هم غیر از همسر، رفیق شانه به شانه ستار تا آخرین قدم بود.

روحش شاد

محمود سرابی - لندن

شکیلا

صدای معجزه گر عشق



شرکت‌های ذکر شده در بالا نمی‌توانند مخارج تهیه یک آلبوم را بپردازند و همزمان خودشان هم سود لازم را ببرند. در نتیجه خوانندگان مخارج سنگینی برای آلبوم هایشان متقبل می‌شوند تا بتوانند در صحنه هنر باقی بمانند و با شرکت در کنسرت‌ها و جشن‌ها امرار معاش کنند. اینترنت بیشترین ضرری را که ممکن بود به هنرمندان و شرکت‌های پخش بزند، به آنها وارد کرد.

- چند سال است که ایران را ندیده‌اید؟ و در چه شرایطی به ایران خواهید رفت؟
شکیلا - ۳۰ سال است و با تمام وجودم آرزوی بازگشت به وطن را دارم ولی تا وقتی که آزادی فردی و اجتماعی به ایران بازنگردد، برنخواهم گشت.

- فرق یک هنرمند سیاسی با یک هنرمند مردمی و انسانگرا در چیست؟
شکیلا - یک هنرمند سیاسی می‌تواند مردمی و انسانگرا هم باشد و اکثر اوقات چنین بوده ولی هنرمند مردمی لزوماً گرایش سیاسی ندارد.

کلاسیک.
- در کودکی سمبل و محبوب شما در میان خوانندگان چه کسی بود؟
شکیلا - من صدای اکثر خوانندگان را دوست داشتم ولی از لحاظ شخصیت هنری، خانم پریسا الگوی من بود.

- نخستین آلبوم شما توسط چه کمپانی به بازار آمد؟ و پس از آن با چه کمپانی‌های دیگری کار هنری خود را دنبال کردید؟
شکیلا - نخستین آلبوم من به نام کمی با من مدارا کن، از سوی شرکت پارس ویدیو به بازار آمد و سه آلبوم دیگر از آن از سوی همین شرکت ارائه شد و پس از آن شرکت کلتکس آلبوم‌های مرا به بازار داده است.

- چرا این روزها هنرمند خودکار شده‌اند و کارهایشان را توسط کمپانی‌های شخصی خودشان ارائه می‌کنند؟ آیا حضور رایانه و ماهواره موجب کساد بازار سی دی شده است؟
شکیلا - به دلیل کپی بیش از حد آلبوم‌ها،

- نام هنری هنرمندان با نام اصلی آنها متفاوت است. هرچند امروز نام اصلی شما شکیلا است اما آیا پیش از آن نام دیگری هم داشتید؟
شکیلا - شکیلا نام اصلی من است.

- برای گزینش نام فرزندان، پدر و مادر تگرهای دیگرگونی دارند آیا برای شکیلا پدر و مادر هر دو به توافق رسیدند یا به تفاهم؟
شکیلا - این نام را مادرم برگزید و با موافقت پدرم نیز همراه بود.

- با اینکه خانواده شما با خواننده شدنتان مخالف بودند، چطور و به کمک چه کسی توانستید در هجده سالگی برای ادامه و آموزش هنر و موسیقی به آمریکا تشریف بیاورید؟

شکیلا - برای ادامه تحصیل به آمریکا آمدم، ولی در رشته کامپیوتر شروع به تحصیل کردم و پس از مدت کوتاهی متوجه شدم که به این رشته علاقمند نیستم. پس از ازدواج و چند سالی کناره گیری از تحصیل و بعد از ورود به حرفه خوانندگی دوباره به تحصیل مشغول شدم و این بار در رشته موسیقی

فرامرز فروزان یزگزار می کنند

22 October in London

جشن پیرامان سال ۷۰۳۲ مبتزانی
www.irani.be

شکلا

SHAKILA
VOICE OF ANGEL

شروع برنامه
۸ شب

قیمت بلیط ۱۹، ۲۹، ۳۹ پوند
نقدی VIP موجود است
محل فروش بلیط

فرهنگسرای لندن 0208 455 5550
سوپر رمان 0207 603 8909
فنادی تواضع 0208 810 1161

Logan Hall 20 Bedford Way
Russel Square
London WC1H 0AL

078 7786 3091 - 075 5131 8457
تلفن اطلاعات و رزرو

- همه می دانند که شما دو فرزند پسر دارید، این دو چه می کنند و در چه شرایط خانوادگی هستند؟ (یعنی آیا ازدواج کرده اند؟ و یا با شما زندگی می کنند و چه شغل و حرفه ای دارند؟)

شکیلا - پسر بزرگم شهراد در شهر Orange county که یک ساعت با شهر ما فاصله دارد زندگی می کند و شاغل است. و پسر کوچکم بهراد با خودم در سان دیه گو زندگی می کند و سال سوم دانشگاه است، هیچ یک ازدواج نکرده اند.

- چطور شد که ترانه ای از فردوسی و ندای آزادی را اجرا کردید؟ سفارش خودتان بود یا به شما پیشنهاد شد؟

شکیلا - ترانه آریایی نژاد را هنرمند و دوست خوبم شهریار پیشنهاد کرد که دو صدایی اجرا کنیم و ترانه ندای مردم ایران را هنرمند خوب پرواز همای به من پیشنهاد اجرایش را داد و از آنجایی که در آن زمان همه تحت تأثیر وقایعی که در انتخابات رخ داده بود، بودیم بسیار مایل بودم که چند تا کار وطنی انجام دهم.

- با این آلبوم تازه شما با عنوان مژده آزادی، پس باید چشم به راه آزادی ایران باشیم که در راه است؟

شکیلا - این آلبوم یک سال پیش به بازار آمد، اسم مژده آزادی را برای این آلبوم انتخاب کردیم

زیرا امیدوار بودیم که اوضاع ایران عوض خواهد شد و همانطور که مطلع هستید اولین ترانه این آلبوم از هوشنگ ابتهاج هنرمند آزاد است به نام مژده آزادی. البته در جواب شما، باید بگویم صد در صد باید چشم به راه آزادی در ایران باشیم. به قول معروف «چنان نماند و چنین نیز نخواهد ماند».

- آزادی و حکومت در نگاه شکیلا چگونه باید باشد؟

شکیلا - به عقیده من آزادی حق مسلم هر انسانی است. هر انسانی باید آزادی عقیده، سخن و عمل داشته باشد تا بتواند به تکامل، موفقیت و خوشبختی برسد و باید تا حدی باشد که ضرری به شخص دیگر یا جامعه نزند.
با تشکر از شما خانم شکیلا

مجله رنگارنگ را که متعلق به شماست بخرید و به دیگران هم توصیه کنید که خریدار مجله رنگارنگ باشند.

چشمی با هزار نگاه



کشی‌هایش بود.

از آب تویه به سر ریختگان جمهوری آخوندی نفرت داشت.

از فاحشه گان قلم و میکروفن به دست نفرت داشت.

از دودوزه بازان و از توبره و آخور خور نفرت داشت.

به جرأت می‌توان گفت یکی از بزرگترین گرفتاریها و مشکلات روحی و روانی و حتی جسمانی ستار از این

چهره‌ها و اعمالشان بود.

در پنجشنبه‌ای بارانی و غم گرفته در مراسم خداحافظی

از ستار عزیز، مشتی از این ارادل و اوباش صد چهره

جولان می‌دادند و در سایه جسد مردی محترم تلاش

می‌کردند برای خود سایه‌ای در امنیت بسازند.

تنها سوالی که از ایشان باقی می‌ماند این است که - پفیوز تو درآمد و سرمایه‌ات را از جیب و کیسه ایرانیان فراری و پناهنده به دست آورده و می‌آوری و اگر چنین رژیمی خونخوار نبود دیگر نیازی هم به فرار میلیونها انسان از ایران نبود! امثال شماها از حضور ایشان بهره‌مند شوید.

حالا کارتان به جایی رسیده که عملاً برای انسانهایی که نقش مشتری درآمدساز شما را ایفا می‌کنند شمشیر از روی می‌بندید!؟

چنانچه این شیوه و روش کثیف تداوم پیدا کند، وظیفه و مسئولیت خود می‌دانیم که در هر شهر و کشور اسامی و مشخصات این افراد سانسورچی را بنویسیم و اعلام نمایم تا مردم هم این چهره‌ها را بشناسند و بدانند در کنار زندگی‌شان چه کسانی حضور دارند و با وقاحت هم آن را اعلام می‌کنند.

همه به دنبال یک جنازه محترم

آنانی که سایه شوم حضورشان در زنده بودن ستار هم عذابش می‌داد، چون جغدهای شوم بر مزارش هم حاضر شده بودند.

ستار لقای مرد و جسدش در پنج شنبه‌ای غم گرفته و بارانی در گورستانی در شمال لندن به خاک سپرده شد.

مرگ ستار پرواز انسانی متفاوت بود از همان یکی، دو درصدی که هنوز باقیمانده‌اند و قاطی منجلا ب روابط عاقبت اندیشی و فرصت طلبی و سودجویی نشده‌اند.

ستار تفاوتش با انسان‌های متقلب، برخوردها و خط

بخشی از کسبه و تجار نقش سانسورچی رژیم را در خارج از کشور بازی می‌کنند.



حاجی زن تو کمرت اون خونه خدا اگه قبول داری!

فضای عمومی زندگی ایرانیان در خارج از کشور به شکل غم‌زده و مفلوکی درآمده است.

پاسپورتهای اهدایی خرچنگ نشان آخوندی باعث سانسورشدید میان مسافران بیلاق، قشلاقی به سرزمین بلازده گشته است و کار را به جایی رسانده که کسبه و تجار خوش رقص و متملق و چاپلوس هم در این بازی کثیف علناً شرکت می‌کنند

اینان در کمال وقاحت و بیشمرمی، مدعی العموم رژیم صدها هزار اعدامی شده‌اند و رسماً می‌گویند که :

ما برای خشنودی حکومت ضد بشری در ایران تلاش می‌کنیم و در جهت حفظ بقای ملایان حرکت می‌کنیم

رنگ علف شدم ولی خوراکم نمی‌شوم

طنز ایرانی بر صحنه

نمایش تازه هادی خرسندی

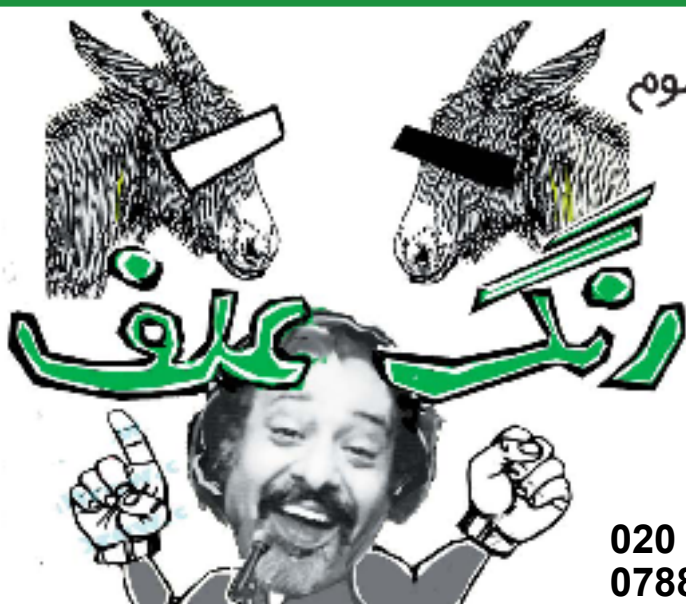
همراه با عکس‌ها و ویدئوهای باور کردنی

(چیزی مونده که باور نکنیم ؟)

۱۵ آبان - ۶ نوامبر در پولیش ستر

020 8202 9835
0788875 22 76

تلفن اطلاعات و رزرو :





در نگارنگ

مادی خرسندی

طفل سر راهی

ما طفل سر راهی زائوی زمانیم؟
یا سفته‌ی واخواستی بانک جهانیم؟

دردا که پس از شصت سده، ملت نوزاد
محتاج به پستانک آقای فلانیم!

ما طفل سر راهی زائوی زمانیم؟
یا سفته‌ی واخواستی بانک جهانیم؟

دردا که پس از شصت سده، ملت نوزاد
محتاج به پستانک آقای فلانیم!

گه تاج به سر در پی عمامه و گاهی
عمامه به سر در طلب تاج کیانیم

گه در صدد بردن یک خر به سر بام
گاهی به تکاپوی پس آوردن آنیم

هر لحظه‌گریزان ز ستونی به ستونی
آنگاه دوباره پی تغییر مکانیم

هرجا سخن شربت و حلواست، کناریم
هرجا که کتک کاری و دعوا به میانیم

غمخوار حسینیم در اعصار گذشته
وقتی خودمان خون به جگر تشنه لبانیم

با آنهمه همت همه درگیر نحوست
با اینهمه ثروت پی یک لقمه‌ی نانیم

ما رستم جاخورده ز دیویم و هیولا
ما آرش وارفته‌ی بی تیر و کمانیم

گه خنده زنان بر جوک قزوینی و رشتی
دلخوش به دروغیم و طرفدار چاخانیم

گه غمزده زندانی کهریزک ایام
درمانده و پرپر شده و دل نگرانیم

با اینهمه داریم امیدی به سرانجام
ای محتسبان، ما همگی پیرمغانیم!

ما نسل شکستیم و دل آزرده که امروز
دل بسته به پیروزی این نسل جوانیم

ما شاهد سرسبزی بستان امیدیم
ما ناظر پرباری باغ هیجانیم

ما ملت سبزیم که بی مبصر و رهبر
دنباله رو عزم جوانان و زنانیم

بادا که به آزادی خود دست بیاییم
ما تشنه‌ی آن جانب سرچشمه روانیم

دشنام

گر به دشنام آورم نام از شما
میشود آلوده دشنام از شما

بسکه ناپاکید تا صد سال بعد
اشک ریزد دوش حمام از شما

میشود صادر به جای انقلاب
سنگ پا انواع و اقسام از شما

خود شدید اسباب رسوایی خویش
تا که شد تشنه از شما بام از شما

میگریزد با جنایت هایتان
مومن از اسلام و اسلام از شما

روبهان در بیت تان صف بسته اند
حیله خواهند و کلک وام از شما

زنده ی جاوید میخواهد شدن
هر که گیرد حکم اعدام از شما

در عوض روزی که زحمت کم کنید
شادمان می گردد ایام از شما...

احمدی نژاد:

حکم سنگسار سکینه را

میر حسین موسوی صادر کرده!

از دوستی شنیدم که همین معدود حاضران جلسه هم
در طول سخنرانی آقای احمدی نژاد سالن را ترک
کرده اند بطوریکه سرایدار کاخ سازمان ملل آمده
وسط سخنرانی، کلید را به ایشان داده و گفته خودت
موقع رفتن در را قفل کن. کلید را هم از شکاف
صندوق پست بینداز داخل!

خلاصه ی اخبار:

پرزیدنت محمود احمدی نژاد برای تکذیب حکم
سنگسار سکینه آشتیانی در رأس هیئتی وارد نیویورک
شد. وی در سخنرانی خود در مجمع عمومی سازمان
ملل که با کف زدن های شدید آقای متکی همراه
بود گفت:

«دولت ما بهیچوجه حکم سنگسار برای این خانم
محترم صادر نکرده و اینها شایعاتی است که دشمنان
ما برای تضعیف دولت درست میکنند.» وی افزود:
«البته یکی از سران فتنه که نام نمیبرم به اتفاق همسرش
حکمی برای سنگسار این بانو صادر کرده بود که
دولت ما به شدت با آن برخورد کرد.» احمدی نژاد
گفت: «یکی دیگر از سران فتنه به خاطر بدنام کردن
دولت شروع به سنگسار این زن کرد که خوشبختانه
نیروهای بسیج و اراذل و اوباش ما این سنگها را به
جانب خودش و در و پنجره اش برگرداندند.»

پرزیدنت احمدی نژاد قول داد که به زودی سران فتنه
به جرم صدور حکم اعدام سکینه آشتیانی محاکمه
و اعدام شوند.

دفتر موسوی و کروبی اعلام کردند که احمدی نژاد
دروغ میگوید و آنها اخیراً حکم سنگساری صادر
نکرده اند.

شرط و شروط نانالی پورتمن برای بازی در لئون ۲



درحالی که خبر ساخته شدن احتمالی ادامه فیلم لئون (حرفه‌ای) قوت گرفته است، «نانالی پورتمن» حضورش در این پروژه سینمایی را منوط به کارگردانی «لوک بسون» دانست. لوک بسون این فیلم را در سال ۱۹۹۴ میلادی با حضور پورتمن نوجوان و ژان رنو ساخته بود. این فیلم در آمریکا با نام حرفه‌ای (The Professional) به روی پرده رفت. وی چندی پیش با ساخت فیلم «Booksmart» به جرگه تهیه‌کنندگان هالیوود پیوسته است.



همکاری راسل کرو با کارگردان فیلم ترافیک

«پل هاگیس» کارگردان مطرح هالیوودی که با آثاری چون «تصادف» به فیلمسازی مطرح و شناخته شده بدل شد، در پروژه جدیدی که مشغول نگارش فیلمنامه آن است از نقش‌آفرینی «راسل کرو» استفاده می‌کند. این فیلم با عنوان «موازنه‌گر» زندگی رابرت مک کال یک مأمور مخفی را با بازی راسل کرو به تصویر می‌کشد.



کارگردان «بانی و کلاید» درگذشت

آرتور پن کارگردان آمریکایی که با فیلم‌هایی چون «بانی و کلاید» و «بزرگ مرد کوچک» به رنسانس هالیوود در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ کمک کرد، درگذشت.

آرتور پن یک روز پس از تولد ۸۸ سالگی خود در خانه خود در منهتن بر اثر نارسایی احتقانی قلب در ۸۸ سالگی از دنیا رفت. پن سه بار برای فیلم‌های «معجزه‌گر»، «بانی

درمورد نگاه فیلم‌هایش با استودیوهای فیلمسازی درگیر بود. آثار پن متأثر از تحولات سیاسی و اجتماعی آن دهه بود. «بانی و کلاید» با تلفیق شوخ‌طبعی و جار و جنجال سینماورها را ترغیب کرد با یک زوج قانون‌شکن در دهه ۱۹۳۰ ابراز همدردی کنند و «بزرگ مرد کوچک» هم داستان فتح غرب وحشی را در حالی به تصویر کشید که سرخ‌پوست‌ها آدم‌های خوب داستان بودند.

از دیگر فیلم‌های آرتور پن می‌توان به وسترن «تیرانداز چپ دست» با بازی پل نیومن، اقتباس سینمایی «معجزه‌گر» با نقش‌آفرینی برنده اسکار آن بنکرافت، درام «تعقیب» با بازی مارلون براندو، جین فوندا و رابرت ردفورد، «برکه‌های میزوری» قصه‌ای درباره قانون‌شکنان با بازی مارلون براندو و جک نیکلسن، تریلر لس آنجلسی «حرکت‌های شبانه» با بازی جین هکمن و «رستوران آلیس» بر مبنای ترانه‌ای از آرتو گوتری، اشاره کرد.



«مأموریت غیرممکن ۴» در پراگ جلوی دوربین می‌رود

تام کروز بازیگر و تهیه‌کننده مجموعه فیلم «مأموریت غیرممکن» شهر پراگ را به عنوان لوکیشن اصلی چهارمین قسمت این فیلم انتخاب کرده است.

اخبار تأیید نشده حکایت از سفر پنهان و اعلام نشده این بازیگر و براد ببرد (کارگردان فیلم) به کشور چک می‌کند. بر اساس شنیده‌ها، این دو چند روز در حومه پراگ به گشت زنی پرداخته و لوکیشن‌های مناسب را برای فیلم خود انتخاب کرده‌اند.

یکی از لوکیشن‌های مهم فیلم یک ایستگاه راه آهن است که یکی از سکانس‌های هیجان‌انگیز «مأموریت غیرممکن ۴» در آنجا فیلم برداری می‌شود.

جرمی رنر که امسال برای درام ضدجنگ «گنجه درد» نامزد دریافت اسکار بهترین بازیگر مرد شد، نقش مقابل کروز را در

فیلم بازی می‌کند. وینگ رامس، پائولا پاتن و سایمن پگ دیگر بازیگران چهارمین قسمت این مجموعه فیلم اکشن و ماجراجویانه هستند. هنوز زمانی برای شروع کار فیلم برداری فیلم اعلام نشده است. کمپانی پارامونت و شرکت فیلم سازی تام کروز تهیه‌کنندگان فیلم هستند.

تونی کرتیس در ۸۵ سالگی درگذشت

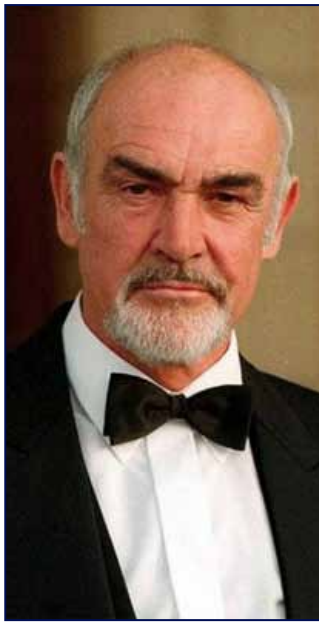
آلفرد هیچکاک اولین همسر او بود. جیمی لی کرتیس دختر آنهاست. تونی کرتیس سال‌ها بعد و پس از مدت‌ها مبارزه با اعتیاد به مواد مخدر و الکل بار دیگر در قالب بازیگر نقش‌های مکمل به سینما و تلویزیون بازگشت. او در عین حال یک نقاش بود که آثارش تا ۲۰ هزار دلار هم به فروش می‌رسید.

موسسه فیلم آمریکا در سال ۲۰۰۰ پس از یک نظرسنجی «بعضی‌ها داغش را دوست دارند» را به عنوان پرمهرترین فیلم تاریخ سینما معرفی کرد.



بازیگر محبوب هالیوود که در دهه ۱۹۵۰ با فیلم‌هایی چون «بوی خوش موفقیت»، «ستیزه‌جویان» و «بعضی‌ها داغش را دوست دارند» به شهرت رسید، در ۸۵ سالگی درگذشت.

او در خانه خود در لاس وگاس بر اثر ایست قلبی از دنیا رفت. وی در کنار جک لمون و مریلین مونرو در «بعضی‌ها داغش را دوست دارند» بیلی وایلد بازی کرد که یکی از تحسین‌شده‌ترین کمدی‌های تاریخ سینماست. جنت لی بازیگر معروف فیلم «روانی»



شون کانری دیگر بازیگری نخواهد کرد

روسیه با عشق را کاملاً دوست دارم و مورد علاقه‌ام است. این فیلم با یک داستان جذاب و گیرا به مفهوم دقیق کلمه یک اثر بین‌المللی بود.

شون کانری در هفت فیلم از سری فیلم‌های جیمز باند نقش این مأمور مخفی را بازی کرده است هفته گذشته شون کانری، به عنوان بهترین جیمز باند تاریخ سینما انتخاب و معرفی شد.

سر توماس شون کانری بازیگر معروف اسکاتلندی در ۲۵ اوت ۱۹۳۰ (میلادی) در ادینبورگ (در اسکاتلند) متولد شد.

این بازیگر ۸۰ ساله که به عنوان ایفاگر نقش جیمز باند در هفت سری از این آثار نقش‌آفرینی کرده درباره بازگشت‌اش به صحنه سینما ابراز شک و تردید کرده است.

شون کانری در این خصوص گفت: من فکر نمی‌کنم هرگز به حرفه بازیگری برگردم؛ من خاطرات شگفت‌انگیز بسیاری در عالم سینما در ذهنم ثبت کرده‌ام، اما آن روزها همه سپری شده‌اند.

شون کانری درباره علاقه‌اش به فیلم‌هایی که با عنوان جیمز باند با بازی خودش تهیه و تولید شده‌اند گفت: «از

خودروی قاتل بازیگر هالیوود همچنان قربانی می‌گیرد



در سی‌تا می‌سال ۱۹۵۵ جیمز دین هنر پیشه جوان هالیوودی بر اثر تصادف با ماشین پورشه‌اش دارفانی را وداع گفت. آقای هنر پیشه مرد و کارش تمام شد

اما اتومبیل همچنان ماجراهای مرگ‌آورش را ادامه می‌دهد خودرو را که به دره سقوط کرده بود بسختی بیرون آورده و به تعمیرگاه منتقل کردند. اما در آنجا ماشین از روی جک لیز خورده و بر روی دو پای یک مکانیک افتاد.

این ماشین توسط یک دکتر خریداری شد که از آن برای شرکت در مسابقات اتومبیل رانی استفاده کرد. در یکی از مسابقات خودرو تصادف کرده و صاحب جدیدش نیز کشته شد. ماشین را تعمیر کرده و دوباره از آن در مسابقات اتومبیل رانی استفاده کردند.

اما راننده بعدی هم در یک تصادف کشته شد این بار وقتی خودرو را به گاراژ منتقل کردند فردای آنروز مشاهده نمودند که گاراژ بطور کامل در آتش سوخته است. سرانجام در اکتبر ۱۹۵۹ برای اینکه جلوی فاجعه را بگیرند آن را به ۱۱ قسمت تکه کرده و فلزش را نیز آب کردند.

آنجلینا جولی از بازی در پروژه سینمایی «جاذبه» صرف نظر کرد



جولی که از چندی پیش با فیلم تریلر جاسوسی «سالت» بر پردهی سینماهای جهان بود، علت عدم حضورش در جاذبه را مشغله بیش از حد کاری اعلام کرد.

بازیگرانی چون «اسکالت یوهانسون»، «ساندر بولاک»، «ناتالی پورتمن»، «گری مولیگان»، «سینا میلر»، «نوامی واتس» و «بلک لیولی» از دیگر نامزدهای ایفای نقش اصلی فیلم جاذبه اعلام شده‌اند.

بنابر اعلام امپایر آنالین، فیلم «جاذبه» یک اثر عملی-تخیلی خواهد بود و در قالب سه‌بعدی ساخته و آماده نمایش می‌شود.

فروشگاه چی چی نی در شهر کلن

بهترین و تازه ترین مواد غذایی ایرانی با مناسبترین قیمت ها



CHI CHI NI KÖLN



برای اطلاع از حراجی های هر ماه از فروشگاه چی چی نی دیدن فرمائید آماده پذیرش هرگونه سفارشات بصورت عمده و جزئی می باشیم

انواع برنجهای مرغوب یاسمانی - حبوبات - سبزیجات خشک، یخ‌داده و تازه، انواع شیرینیجات تازه ایرانی - انواع کنسروجات و ترشیجات،

انواع بلوبر و سماور برقی، خرمای تازه و میوه جات فصل از ایران



Venloer Str. 404
50825 Köln
www.chichini.de

Tel. 0221 - 50 28 120
Fax 0221 - 28 56 730
E-Mail: info@chichini.de

ساعات کار: دوشنبه تا جمعه از ساعت ۱۰ تا ۴، شنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۸

توضیح: محصولات غذایی تمپار

سایه خاطرها عنوان جدید مجله رنگارنگ است که نگاهی به مطبوعات سالهای گذشته دارد و تصویری از دوران پیش از انقلاب و حوادث مختلف آن سالها را برای نسل جدید بازگو می‌کند و شاید هم تجدید خاطره‌ای باشد برای جوانان قدیم که یادی از گذشته و دوران جوانی بکنند.



سایه خاطرها

فیلم‌ها در حجازی قوت گرفت. پس از آن حجازی به دنبال ایجاد برنامه‌های ابتکاری و متنوع هنری بود تا ذائقه‌ای را که برای تماشاچیان و مشتریان صاحب دل! بوجود آورده بود به نحو مقتضی ارضاء نماید، کم‌کم کافه شکوفه به شکوفه نو تبدیل شد و صنعت جدید کاباره داری در ایران شکل گرفت

مجله ستاره سینما / شماره ۱۲۶ / اسفند ۱۳۵۴

شهنواز تهرانی حاضر نشد برقص و آواز بخواند

گاهی در کاباره‌ها اتفاقات جالبی می‌افتد که شنیدنی است. مثلاً اگر خواننده‌ای بر روی سن یک هنرپیشه و یک خواننده دیگر را می‌بیند، برای نشان دادن علاقه خود، حضور او در کاباره را اعلام می‌کند و حرفهایی در باره او می‌زند. هفته گذشته در یکی از کاباره‌های تهران یک چنین واقعه‌ای اتفاق افتاد و در حالیکه حسن شجاعی مشغول اجرای برنامه بود، چشمش به شهنواز تهرانی می‌افتد و اعلام می‌کند که شهنواز امشب در این کاباره است و از او می‌خواهیم که بیاید و یک ترانه بخواند. شهنواز بر روی سن می‌رود و اظهار می‌کند خواندن نمی‌داند و می‌گوید من صدای خوبی ندارم و

نوار ۴۵ دقیقه‌ای که بصورت ریل می‌باشد در یک سوی آن متن سخنرانی ۴۵ دقیقه‌ای ظل السلطان! ضبط شده است. ناصرالدین شاه در این نوار از خاطرات خود در سفر انگلیس یاد کرده و در جایی متذکر شده است که: بازدید از انگلستان بسیار مهیج بوده است و در جایی متذکر شده که ما (ناصرالدین شاه و همراهان) موفق به دیدن وسیله‌ای شدیم که آب را از چاه در می‌آورد و برای انگلیسی‌ها خیلی مفید است. گویی بنگاه‌های شادمانی شادی آفرین مجالس جشن عروسی و ختنه سوران آن دوران بوده است. بنگاه‌های شادمانی برنامه‌هایی تنظیم می‌نمودند که عموماً شامل برنامه سیاه بازی که از محبوب‌ترین نمایشات آن زمان بود. ورقص‌های ملی و فولکلوریک، عربی، ترکی، و غیره و ذالک بود. البته اجرای این برنامه‌ها فقط در مجالس خصوصی اشخاص صورت می‌گرفت و محل نمایش عمومی نداشت.

اولین محل نمایش عمومی در محل کاباره شکوفه نو فعلی به نام «کافه شکوفه» به سرپرستی حجازی شروع بکار نمود (پدر پرویز حجازی مدیرفعلی شکوفه نو و یاکارا). در آن زمان محلی را که عبارت از دو مغازه تو در تو بود ابتیاع نمود و به صورت سالن غذاخوری درآورد که در آنجا مشروبات الکلی و انواع اغذیه سرو می‌شد و در خلال اینکار افرادی نیز با سرگرم کردن مشتریان مشغول می‌شدند. این برنامه‌های هنری عبارت بود از گربه رقصانی، نمایش لوطی و عترت والاغیر و نهایی!

کم‌کم استقبال مردم از برنامه‌های کافه شکوفه حجازی را برآن داشت که در فکر ایجاد برنامه‌های دیگری به تقلید از برنامه‌های کاباره‌های آمریکا و اروپا که وصف آن را شنیده بود، بیفتد.

این فکر با ورود فیلم‌های آمریکایی به ایران و نمایش وارته‌های موزیکال در این

خوانندگان از تعداد انگشتان دست تجاوز نمی‌کردند. زن آوازه‌خوان وجود نداشت در بزم‌های مدل آن روزگار که عبارت از تئاترهای روحوضی و سیاه بازی بود بعلت اینکه مردم هنرمایی زن را قبیح می‌دانستند. پسرپچه‌های کم سن و سال و جوان‌هایی که از ظرافت بدنی برخوردار بودند با آرایش و لباس زنانه در نمایشات روحوضی حاضر می‌شدند و هنرنمایی می‌کردند.

قبله عالم ظل السلطان! شاه قاجار آنقدر گسترش فکری نداشته که متوجه شود این دستگاه میتواند برای مملکت او هم مفید باشد! بهر تقدیر پس از مراجعت موبک سلطنتی از سفر اروپا پای ادوات صوتی نظیر گرامافون شیپوری و رادیو هم به ایران باز شد و کم‌کم باگذشت زمان اشاعه‌ای در بین متمولین آن زمان پیدا نمود. گفتیم کاباره داری در ایران تکاملی از بنگاه‌های شادمانی می‌باشد. بنگاه‌های شادمانی هنوز هم بیادگار از آن روزگاران تک و توک در خیابان سیروس و سیمتری به چشم می‌خورند.

اولین بار در ایران ناصرالدین شاه قاجار در



سفری که به انگلستان نمود. یک دستگاه گرامافون از کمپانی فون انگلستان هدیه گرفت و باخود به ایران آورد. در محل کمپانی فون از صدای ناصرالدین شاه نواری تهیه شد که در حال حاضر این نوار در آرشیو رادیو ایران موجود است. این

فروزان و آخرین مد



«فروزان» که آخرین مد روز، شلوار کوتاه پوشیده است در مقابل عکاس مجله ژست گرفته است. گفته می‌شود در تهران حتی چند از این مد استقبال کرده‌اند و معلوم نیست که آیا این مد رواج خواهد یافت یا نه؟

در میان پیروان مد از هنرمندان، فروزان همیشه پیش قدم بوده است و بیشتر لباس‌های آخرین مد او را یکی از بوتیک‌ها از پاریس و لندن وارد می‌کند.

او درباره «شلوار کوتاه» می‌گوید: خواه ناخواه خانمهای مدیست تهرانی از آن استقبال خواهند کرد»

اطلاعات هفتگی / شماره ۱۵۲۳ / سال ۱۳۴۹

تاریخچه کاباره داری در ایران

صنعت کاباره داری در ایران عمر چندانی ندارد و کاباره در ایران تکاملی از بنگاه‌های شادمانی ۳۵ تا ۴۰ سال قبل می‌باشد در سالهای نه چندان دور در عهد قاجاریه و خصوصاً دوره حکومت ناصرالدین شاه که به دوره ناصری معروف است و سائل طرب به میزان و تنوع کنونی وجود نداشت از رادیو و تلویزیون و سینما خبری نبود

سازها . حرفهای فروزان شنیدنی است . او هنگامی که از دردهایش میگوید در هر کلامش غم و خستگی احساس می شود : - یک زن وقتی از شوهرش جدا شد فقط یک بیوه است . ولی اگر بیوه ای هنریشه سینما گردید باید او را تیره روز نامید و من از جمله چنین موجوداتی هستم که در سینما فعالیت می کنم . از روزی که مردم کار مرا تایید کرده اند . هرچندگاه شایعه ای در مورد من ورد زبانها میگردد و هرروز هزار مضمون برایم کوک می کنند . و بعضی از مطبوعات هم با پیش کشیدن مسائل خصوصی زندگیم ، سوژه در اختیار شایعه پردازها می گذارند . اگر بخاطر حرفه ام و بعثت بازی در فیلم با یکی از هنریشگان مرد سینما گرم بگیرم . شایعه عشق آتشینم ! مثل برق همه جا پخش می شود و اگر در باره بازیگری یکی از هنریشگان مرد اظهار عقیده کنم . بازهم حرفهای مرا با هزار تفسیر و تعبیر می سنجند و به آن رنگهای مختلف میدهند . مردم نمیدانند فروزان شاد سینما یک زن دردمند است که حتی اختیار این را ندارد از ته دل بخندد و یا گاهی افسرده شود ، من اگر سرحال و خندان باشم مرا سرمست از عشق خواهند خواند . اگر بعثت فعالیت مفرط مغموم شوم ، مفارقت و جدایی را دلیل آن خواهند دانست . وقتی که در خانه تنها هستم . بدون آنکه بخواهم



حقیقت باشد که بهرحال لخت شدن در سینمای ایران مسئله ای شده است . انگار اگر صحنه ای لختی در فیلم نباشد ، فیلم از سکه می افتد . بهرحال در این جنجال پوری رضایت میدهد که تنها با زیرپوش ظاهر شود و سازندگان فیلم رضایت دادند .

اطلاعات هفتگی / مهرماه ۱۳۵۳ / شماره ۱۷۰۸

گرفتاری ستارگان بی شوهر

« فروزان » ستاره زیبا و تنهای سینمای ایران از گرفتاری هایش حرف میزند .

فروزان ستاره زیبای سینمای ایران سالهاست که تنهاست و تنهایی یک زن جوان و قشنگ ، یعنی دردسر ، یعنی گرفتاری ، و مضمون کافی برای شایعه

پوری بنایی در فیلم لخت می شود یانه ؟

از وقایع جالب هفته درگیری پوری بنایی با سازندگان فیلم تازه او به کارگردانی فریدون گله است که قرار است در استودیو پارس فیلم تهیه شود .

ماجرای این قرار است که از مدتها قبل یک سناریوی تازه بنام " جمعه " که بعدا نام آن به " مهرگناه " تبدیل شد برای انتخاب هنریشه های آن مطالعه می شد ، تاآنکه برای بازی در این فیلم علی نصیریان و پوری بنایی و چند چهره دیگر انتخاب شدند .

در این فیلم بقاری که شنیده شده است قصه طوری تنظیم شده است که در یک صحنه از فیلم پوری بنایی بایستی لخت از درون آب بیرون بیاید ، اما در موقعی که سناریو به پوری داده شد از این صحنه صحبتی نبوده تا آنکه در آخرین جلسه به پوری می گویند باید در صحنه لخت شود . پوری بنایی که تابحال از لخت شدن در جلو دوربین خودداری کرده است با واقعه غیرمنتظره ای روبرو می شود . به همین دلیل اختلاف میان او و تهیه کنندگان فیلم ایجاد می شود و کار به بگو - مگو می کشد و دعوا و جنجال میان آنها بوجود می آید . این خبر شاید گویای این



اگر در فیلمها می بینید که آواز میخوانم ، کس دیگری بجای من میخواند . سپس از او میخواهند برقصد و شهناز قبول نمی کند و از سن کاباره پایین می آید و حسن شجاعی سخت ناراحت می شود و به این ترتیب روابط حسن شجاعی و شهنازتهرانی که قبلا با یکدیگر دوست بوده اند ، سخت تیره می شود تا آنجا که اگر جایی یکی از ایندو باشد ، آن دیگری به آن محفل نمیرود .

اطلاعات هفتگی / مرداد ۱۳۵۳ / شماره ۱۶۹

سوپر تهران

شما می توانید شیرینیجات ،

بستنی ، فالوده ایرانی

خشکبار ، ترشیجات و دیگر محصولات

ایرانی و جدیدترین و شادترین کاست ،

سی دی و ویدیوها با قیمتهایی استثنایی

را از ما تهیه فرمائید .

565 , Finchley Road

London NW3

Tel: 0207 435 3622

Fax: 0207 431 9595

عرق کشمش مخصوص پاکدیس

فقط در سوپر تهران

عرق کشمش مخصوص

پاکدیس را تنها یک بار

باید امتحان کرد

تا از طعم و مزه و

سرخوشی آن لذت برد





و در هر موردی خود تصمیم می گیری ؟
لیلا می گوید این اتفاقی بود که می بایست
روزی بیافتد و من برای خودم مستقل شوم
و در هر موردی شخصا تصمیم بگیرم
اگر قبل از ۱۸ سالگی هم امکانش
وجود داشت حتما این کار را می کردم
. بهر حال این روزها در همه زمینه ها شخصا
تصمیم می گیرم . بحمدالله زندگی راحتی
دارم . آدم دوراندیشی هستم . خانه خوبی
خریداری نمودم که مرتب قسط هایش را
می پردازم .

وسایل خانه خریده ام و اگر سرمایه ام
به حد کافی رسید شاید در زمینه های
مختلف سرمایه گذاری کنم چون من نه
اهل قمار ، نه اعتیاد ، نه ولخرجی هستم و
نه عقده ای دارم و نه قصد تظاهر ...

یک خواننده و ستاره جوان هستم که
میخواهم آینده خوبی تدارک بینم . کسی
هم پشت پرده وجود ندارد که پول مرا بالا
بکشد و یا مردی که به پایش پول بریزم .
در حقیقت من خودم آقا و سرور خودم
هستم و با وجود سن و سال کم آنقدر تجربه
اندوخته ام که کلاه سرم نرود و مفت نبازم
! در این میان پدرم هم کار خودش را می
کند و بمن کاری ندارد .

از لیلا پرسیدیم: که در زندگی تو هیچ مرد
هیچ عشق و امید و آرزویی وجود ندارد ؟

- بیابیم ، خجالت نمی کشی با این زن
.... حرف میزنی . یک زن بی شوهر و در
عین حال جوان اگر کارش به بازیگری
بکشد ، خیلی رنج خواهد برد ، دنیای
پرسکوت تنهائی زن ها و مردهای عادی
اگر رنج آور باشد ، تنهائی جنجال آفرین
و شایعه ساز ستارگان زیبای سینما کشته
است و این همان دردی است که مرا می
آزارد .

مجله سپید و سیاه / شماره ۹۵۶ / بهمن ۱۳۵۰



، افکارم متوجه اینگونه مسائل می گردد
و سخت معذبم می کند . برای گریختن
از این عذاب به موسیقی پناه می برم . اگر
از این پناهندگی نتیجه ای نگرفتم بسزاغ
دوستان میروم و در میهمانی ها شرکت می
کنم . تازه آنجا هم راحت نیستم ، مردها
دور و بر من جمع می شوند تا بازیگری
یا زیباییام را ببینند و زن ها از ترس اینکه
مبدا شوهرانشان را مفتون خود سازم ، آنها
را از اطراف من پراکنده می سازند و بمن
خصمانه نگاه می کنند . یادم می آید در
یکی از میهمانی ها مردی که شصت سال
شیرین داشت ، کنار من آمد و از قشنگی
من حرف زد و از فیلمهای آینده ام پرسید
... هنوز نتوانسته بودم پاسخی به سوالاتش
بدهم که همسرش آمد دستش را گرفت
و گفت :

لیلا فروهر : من عجالتا پای عشق را بریده ام

لیلا فروهر خواننده و ستاره جوان در یکی
مصاحبه تازه گفت بعد از ۱۸ سالگی
، آنقدر خود را بزرگ و عاقل می بینم که
در همه موارد زندگی ، شخصا تصمیم
بگیرم و احتیاجی به حمایت و کمک
دیگران نداشته باشم و شاید بزودی در
صف سرمایه داران کم سن و سال ، ولی
خوش آتیه قرار بگیرم !

از لیلا پرسیدیم : می گویند اکتار تو
منتظر ۱۸ سالگی بودی ! چه . بلافاصله
خود را از زیر فرمان پدر بیرون کشیدی

GoldenPhone

Digital Communication

گلدن فون

ارایه کلیه خدمات

تعمیر و نگهداری لپ تاپ و موبایل

انتقال کلیه اطلاعات موبایل
قدیمی شما به موبایل جدیدتان

(شماره های تماس، عکس ها، ویدیوها، زنگها و پیغامها)

تعمیر و باز کردن قفل هرگونه موبایل



برای آگاهی از جدیدترین و بهترین تعرفه ها و مدلهای گوشی
موبایل با کارشناسان فارسی زبان ما تماس بگیرید

اردوان

Mobile: 07950 111 222

Tel: 0208 123 5246 - 47

65 Minerva, Road Park Royal London NW10 6HJ

www.goldenphone.co.uk

* Terms & conditions apply, Call us for details . Offer available for a limited period only

من نیست ولی البته بعنوان همکار به او احترام می گذارم و اگر سلام و علیکی بین ما بوده حتما در یک مجلس و محفل هنری بوده است. قرارداد سینمایی هم با امیر مجاهد ندارم که مثل بعضی ها بهانه بیاوریم که: ما با هم همکاری داریم! دوستی مان فقط در سطح دو همکار خوب و صمیمی است!

* زندگی خانوادگی

زندگی خانوادگی من با مادر و خواهر و برادر کوچکم خیلی صمیمی و پر صفا می باشد و فکر می کنم آنقدر دور هم خوش و خرم هستیم که صلاح نباشد پای مردی به زندگی مان باز شود.

از لیلا پرسیدیم: اخیرا آهنگ های خارجی نیز میخوانی؟ عده ای می گویند لیلا خواسته در این زمینه هم از گوگوش تقلید کند؟

لیلا می گوید: من عاشق آهنگ «جولی» بودم و به همین جهت آن را خواندم و اصلا به این مسئله که قبلا گوگوش آهنگ های خارجی می خوانده توجهی نداشتم. فکر می کنم خیلی ها اینکار را کردند و می کنند و این مسئله به گوگوش ربطی ندارد. بنظر من هر کسی بهتر بخواند موفق تر خواهد بود و باید تشویق شود همین و بس.



ستار: ۱۳۲۸/۸/۲۸ در تهران.

چند سال است بطور مداوم میخوانی؟ ستار: من از سال ۱۳۵۳ خوانندگی را دنبال کردم و از سال ۱۳۵۴ بطور رسمی بکار خود پرداختم.

غیر از خوانندگی شغل دیگری داری؟ ستار: علاوه بر خوانندگی دانشجو هستم و شغل آزاد هم دارم.

چرا خوانندگی را دنبال می کنی؟ ستار: دوست دارم که فعال باشم و علاقه ای به پشت میز نشینی ندارم زیرا انسان را از شور و حال می اندازد.

اولین ترانه ات کدام است؟ ستار: اولین ترانه ام «خانه بدوش» است

نام اصلی ات چیست؟ ستار: عبدالحسین ستاریور.

اصولا صدایی که داری در خانواده ات موروثی است؟ ستار: تقریبا. چون خواهرم در هنرستان

تالار رودکی در رشته اپرا درس میخواند و دیگر افراد خانواده ام از صدای خوشی برخوردار هستند.

شایعه عشق تو و رامش تا چه حد صحیح بود؟ ستار: اصلا صحت ندارد. دلیل ندارد با هرکسی عکس بگیرم شایعه سازان سوء استفاده نمایند. هرچه باشد ما باهم همکاری

چرا موقع خوانندگی چشمهایت را می بندی؟ ستار: بارها این سؤال از من شده است. باید بگویم من به این طریق بهتر میتوانم حق کلام را ادا کنم و شعر را به حداکثر مطلوب برسانم.

آیا خوانندگی را حرفه خود میدانی؟ ستار: اوایل میخواستم که حرفه ام باشد. حالا اگر لیسانسم را بگیرم بعنوان کار دوم انتخابش می کنم. هرچند خوانندگی در ردیف تحصیلاتم قرار گرفته ولی زیاد پایدار نیست.

آیا با پیشنهاد بازی در فیلم مواجه شدی؟ ستار: بله خیلی زیاد. ولی دوست ندارم و بنظرم غیر از چند نفری که بطور استثنایی کارشان خوب است. بقیه همه افت کرده اند به این دلیل نمیخواهم در فیلم بازی کنم.

مجله دختران و پسران/ شماره ۱۰۱/ تیرماه ۱۳۵۷

از لیلا پرسیدیم: می گویند چندی پیش که در یک استودیو، به ضبط آهنگی مشغول بودی ناگهان با رسیدن محمود قربانی به استودیو، از ترس فرار کرده و در اطاقی بیهوش می شوی؟

لیلا می گوید: راستش با دیدن محمود قربانی عصبی و خشمگین شديدا ترسیدم و بهت زده بر جای ماندم ولی محمود کاری با من نداشت، او شنیده بود که شهره و مرتضی و من به ضبط آهنگ سه صدایی برای برنامه نوروز مشغول هستیم به سبب اختلاف با شهره به استودیو آمد و درگیری هم بین آنها بود و بمن ارتباطی نداشت، اما منکر نمی شوم که من هم سخت ترسیدم و ساعت ها بهت زده برجای میخکوب شدم و سرانجام هم ضبط این آهنگ سه صدایی بهم خورد.

مجله جوانان/ شماره ۵۹۶/ اردیبهشت

ستار پاسخ میدهد

تابحال چند ترانه خوانده ای؟ ستار: روی هم ۴۵ تا ۵۰ ترانه

میزان تحصیلاتت چیست؟ ستار: من در سال آخر مدرسه بازرگانی رشته بازرگانی بین المللی را می گذرانم.

چه سالی و در کجا متولد شدی؟

مجله رنگارنگ متعلق به شما است.

رنگارنگ رسانه ای است که تلاش دارد مستقل و ملی باشد و سلیقه و خواسته های جامعه ایرانی را به هموطنان ارائه کند.

ما از شما توقع داریم تنها نشریه ملی، میهنی خود در خارج از کشور را حمایت کنید و با خرید آن، آبونمان شدن آن و دادن آگهی های تبلیغاتی خود حضور ۲۵ ساله این نشریه را تداوم بخشید.

020 8731 9333



مصاحبه اختصاصی مجله رنگارنگ با

مرجان

توسط همکارمان در آمریکا

گوگوش در نحوه خروجش از ایران، پس از ورودش به کانادا طی یک مصاحبه مطبوعاتی در جمع انبوهی از خبرنگاران بیان کرد:
(من خوشحالم که با حمایت دوم خردادپها وبا پاسپورت جمهوری اسلامی از کشور خارج شدم نه در پوست گوسفند واز کوه وکمربل)

همچون بتی مورد ستایش قرارگیرد یا اگر این فرد فاقد چنین توانی است به چه مناسبت بایستی از دست رنج ملت در شکوه وجلالی خاص ارتقا نماید . گذشته از این پادشاهی مشروعیت خود را از وراثت می گیرد همانطور که شیخ از الله ودر انتخاب هیچ کدام ملت نقشی ندارد گذشته از این مهمترین دلیل من جهت حمایت از سازمان مجاهدین خلق ایران پافشاری واستواری رهبری آن (آقای مسعود رجوی) بر حضور فعال ومشارکت تمامی گروه های سیاسی وقومی و دینی خواهان دموکراسی در اداره کشور است و تاسیس شورای ملی مقاومت حجتی ایست براین واقعیت .

به نظر شما چقدر امکان وجود دارد که تنوع تفکرات سیاسی و گرایشهای مختلف حزبی وسازمانی در خارج از کشور بتوانند با هم بر یک اصل "همسوگری"

آزادیخواهان به مجازات رسیدند ویا در خارج از ایران در تنهایی و عزلت جان سپردند وخاک بیگانه خانه ابدی آنان شد . ناصرالدین شاه . محمدعلیشاه . احمدشاه . رضاشاه ومحمد رضاشاه .

ماهیت پادشاهی حتی اگر به ظاهر پارلمانی هم باشد بنظر من سیستمی مربوط به گذشته است ودر دنیای متجدد وتمدن کنونی بشریت جائی ندارد . بعضا می گویند پادشاهی در یک سیستم پارلمانی (مشروطه که در آن شخص پادشاه فردی غیرمسئول است) می تواند نمادی باشد عامل وحدت و یک پارچگی . بنا براین نظریه بایستی ملتهای عضوسازمان ملل متحد که پرچمشان بر سردر این مجمع جهانی آنان را نمایندگی میکند فاقد وحدت و یک پارچگی باشند . اصولا اگر فردی لیاقت رهبری کشوری را دارد چرا بایستی بعنوان فردی غیرمسئول از دایره اجرائی کشور کنار گذاشته شود و فقط

گفتگوی اختصاصی مجله رنگارنگ را با مرجان هنرمند سرشناس و محبوب در شماره گذشته خواندید و اکنون قسمت دوم این گفتگو را می خوانیم.

- خانم مرجان قبل از پرداختن به سوالات هنری از شما می خواهیم به ما بگویید که چه انگیزه یا تفکراتی در شما وجود داشت که به عضویت شورای ملی مقاومت درآمدید و به تفکرات و گرایشهای دیگری مانند مشروطه خواهان پادشاهی نپیوستید؟

مرجان: بایستی عرض کنم من یکی از هواداران بیشمار سازمان مجاهدین خلق ایران هستم که پس از پیروزی انقلاب شکوهمند ضد سلطنتی در جدالی خونبار با آخوندهای مرتجع برای آزادی ملتشان از شربینادگرانی پیش از یکصد و بیست هزار شهید دادند و این مبارزه پیوسته و مستمر تا سرنگونی رژیم آخوندی در ایران و ایجاد دولتی دموکراتیک مبتنی بر جدائی دین از دولت و متعهد به منشور جهانی حقوق بشر ادامه خواهد داشت .

اما اینکه چرا به تفکرات و گرایشهای دیگری مانند مشروطه خواهان پادشاهی نپیوستم ؟ بگوای تاریخ معاصرمان ملت بزرگ ایران از نظر درک وشعور اجتماعی به اوجی رسیده است که بتواند در سرنوشت خود وشوئه اداره کشورش خود تصمیم گیر باشد . کما در طول دویست سال اخیرینج پادشاه که دونهفر آخر آنها داعیه مشروطه خواهی نیز داشتند بخاطر دیکتاتوری و سلب آزادی های سیاسی واجتماعی و ظلمهایی که مرتکب شدند یا توسط

در رابطه با سرنگونی رژیم دست پیدا کنند؟ و در کنار یکدیگر با رژیم مبارزه نمایند؟

مرجان: بنظر من این مهم اتفاق افتاده است. در شورای ملی مقاومت تنوع تفکرات سیاسی و گرایشهای مختلف حزبی و دینی حضوری فعال دارند. البته جریان های معتقد به سه اصل جمهوریت، جدائی دین از دولت و پابندی به منشور جهانی حقوق بشر.

وابستگان به این شورا که بخش عظیمی از ملت را نمایندگی می کنند سالهاست که جهت سرنگونی رژیم درکنار مجاهدین سرفراز مستقردر شهر پراختیارشرف به مبارزه با رژیم مشغولند تا مرحله ای که جهت اداره کشور در دوران گذراز رژیم نیز طرح و برنامه ای جامع و اجرایی به تصویب رسانده اند که انتخاب سرکارخانم مریم رجوی بعنوان رئیس جمهور در دوران انتقال شاخصه این طرح است.

- خانم مرجان در سالهایی که به خارج از کشور آمدید چند کار تازه عرضه کرده اید و نسبت به این کارهای جدید در قیاس با گذشته چه احساسی دارید؟

مرجان: حدود هشت سال است که من به جبرجلائی وطن کرده ام که شرح آن در حوصله این مصاحبه نیست و خوشحالم که در طی این مدت توانستم در حد توانم مصمم و استوار هم نفس با هم بدان جان بدر برده ام از قتل عام تابستان سال ۱۳۶۷ و هواداران پر شور مقاومت به مبارزه ام با رژیم ادامه دهم خاصه که به لحاظ شرایط و دور بودن از سلطه رژیم آخوندی دستی باز داشتم و در این جبهه افتخار آفرین اسلحه من هنرم بوده است برعکس دوران بی خبری که هنرم در خدمت سرگرمی مردم بود. من در حال معتقدم که هنرمند بدور از جامعه و مردم پسان ماهی بدون آب و کبوتر بدون هواست. هنرمند بایستی با مردمش در فراز و نشیب همراه و همدل باشد.

در شرایطی که فرزندان ما در زندانها شکنجه و در میادین شهرها و خفای سیاهچالها بدارشقاوت آویخته می شوند و فقر و بیکاری و اعتیاد و نابسامانی امان از آنان گرفته است. هنرمند فارغ از این دردهای جانکاه را من نه فقط هنرمند نمی نامم که با تأسف از هم سنخ بودن با آنان در خود می نالم. من به آنچه که در این سی سال که جوانیم را ربود انجام داده ام با تمامی ناملایماتش افتخار می

من به آنچه که در این سی سال انجام داده ام و جوانیم را ربوده با تمامی ناملایماتش افتخار می کنم شکرگذارم که بدین درک نایل شدم تا در خدمت مردم باشم

شعار (ما عشقان خدمتیم نه شیفتگان قدرت) به حکومت دست یافته بودند بدنبال عشرت و جاه و جلال فرعونیی عامل تباهی فرهنگ و هنر و معرفت انسانی شدند. آوارگی و غربت نشینی تحمیلی جنایت دیگری بود که آخوندها بنا به خصلت و افسران خود بر ملت ما تحمیل کردند. جامعه هنری خارج از کشور که از تجمع هنرمندان گریخته از جنگ خمینی در لس آنجلس بوجود آمده بود به لحاظ شرایط غربت و دور بودن از بستر واقعی خود (مردم) چنان گرفتار روزمرگی و معاش خانواده شد که آزادیخواهی و حریمهای انسانی و مسئولیت های ملی میهنی شان در غبار تفرقه و بی کسی گم شد.

از سوی دیگر رژیم با درک نفوذ هنرمندان در روح و عاطفه جامعه خاصه پس از پیوستن بانوی آواز ایران خانم مرضیه به مقاومت ملت ایران و جنجالی که اعدام سعید سلطانپور در سراسر جهان برانگیخت بر آن شد تا در جامعه هنری خارج از کشور جهت تخریب و اختشاش و از هم پاشیدگی حضوری فعال داشته باشد و بدین منظور با سرمایه گذاری در رسانه های صوتی و تصویری و نوشتاری و اجرایی کردن تعدادی از هنرمندان بی مایه و تن داده به زر و زور و سائل انحراف و جدائی هنرمندان و ایجاد ابتذال هنری در شعر و موسیقی و ادبیات را مهیا کند و مزدورانی آموخته را تحت عنوان کارگزاران و مباحثان هنری در این بخش سامان دهی کرد که عموماً برای ملت شناسائی شده اند.

البته نباید فراموش کرد عزیزی را که در نهایت احتیاج و بی پناهی دست رد بر سینه این مزدبگیران رژیم زدند تا صدای رسای ملتی دردمند و بیپایان باشند.

- خانم مرجان حضور چهره های جنایتکار و مزدور رژیم چون اکبر گنجی سازگارا و مشتی از این قبیل که

کنم و شکرگذارم که بدین درک نایل شدم تا در خدمت مردم باشم. مردمی که بستر ساز رشد و شکوفائی من بودند و اگر بیش از این توان فداکاری نداشته ام صمیمانه از ملتم تقاضای بخشش دارم.

- خانم مرجان چنانچه بخواهید هنرمندان خارج از کشور را از دیدگاه تعهد و مسئولیتهای ملی میهنی شان ارزیابی کنید آنان را چگونه ارزیابی و طبقه بندی می کنید؟

مرجان: جنایت خمینی و دست پروردگانش فراتر از شکنجه و اعدام و فقر و ویرانی است. این عمامه داران متحجر که با سواستفاده از باورهای دینی ملتی آزاده در پناه



در خارج کشور ماسک اپوزیسیون رژیم را به چهره زده اند را چگونه ارزیابی می کنید؟

مرجان: من معتقدم تا قبل از سرنگونی رژیم که خوشبختانه مراحل نهائی را می گذراند بایستی از افرادی که با نیت واقعی ازصف جنایتکاران رژیم جدا شده و بخیل عظیم راهیان آزادی پناه می آورند استقبال کرد . اینان هموطنان ما هستند هرچند که اشتباهی مرتکب شده باشند . البته روشن است که منظوم کسانی هستند که دستان آلوده بخون ندارند .

بنظرمن کسانی که درکشتارفرزندان برومند این ملت آزاده مشارکت و مباشرت داشته اند بایستی پس از فروپاشی رژیم آخوندی و تشکیل دولت ملی برآمده از آرای ملت تحویل دادگاه های خلق داده شوند تا با حضور هیئت منصفه و وکیل منتخب متهمین براساس قوانین قضائی بین الملل و منشور جهانی حقوق بشر مورد قضاوت قرار گیرند .

البته بایستی یاد آور شوم که بنا به ارائه طرحی توسط سرکارخانم مریم رجوی و تصویب شورا ملی مقاومت اعدام از مجازات های منسوخ شده در قوانین جزائی ایران بعد از رژیم آخوندی خواهد بود .

- خانم مرجان قرار گرفتن خانم گوگوش در کنار افرادی مانند گنجی ها در تظاهرات علیه رژیم را چگونه می بینید؟

مرجان: رفتار و عملکرد افراد عموماً متأثر از شرایط حاکم بر جامعه زیستی آنان است و من آگاه به آنچه که برخانم گوگوش در طول سالها عزلت نشینی اش در ایران گذشته نیستم . بخصوص که در این زمینه کمتر از ایشان شنیده ایم . تنها شنیده هایمان از ایشان (حداقل شنیده های من) بیشتر مربوط است به نحوه خروجشان از ایران است که پس از ورودشان به کانادا طی یک مصاحبه مطبوعاتی در جمع انبوهی از خبرنگاران بیان کردند (من خوشحالم که باحمایت دوم خرد ادبها و پاسپورت جمهوری اسلامی از کشور خارج شدم نه در پوست گوسفند واز کوه و کمر) البته نقل به مضموم کردم .

مخالفت ایشان با رژیم آخوندی بنظر من امریست طبیعی اما اینکه چرا در این ابراز مخالفت کنار افرادی



همچون گنجی ها قرار گرفتند . من فکر می کنم ریشه در عدم شناخت ایشان نسبت به مسائل سیاسی دارد . بیاد دارم که ایشان در مصاحبه با صدای فارسی امریکا گفتند که فردی سیاسی ویا علاقمند به امور سیاسی نیستند . امید است بعد از گذشت سالی و روشن شدن ماهیت و خاستگاه سردمداران جریان سبز در ایران و خارج از کشور و با توجه به تحولات رو بر شد منجر به سقوط رژیم آخوندی ایشان آگاهانه تر و با توجه ای بیش از گذشته در ابراز مخالفتشان با آخوندهای متحجر حاکم بر ایران قدم بردارند .

- خانم مرجان در میان هنرمندان نسل قدیم و جدید تفاوتی می بینید؟ و ارزش گذاریهای هنر ملی چه چهره هایی را در رده های اول قرار می دهید؟

مرجان: در قدیم که البته زیاد هم دور نیست . (رژیم شاهنشاهی که با انقلاب سال ۵۷ منقرض شد) علی رغم سانسور و نظارت همه جانبه ساواک در مورد هنر و هنرمند و آثار هنری از رمان و شعر گرفته تا نقاشی و سینما و موسیقی . هنرمندان با استفاده از کنش واکنش های

جهانی در ارتباط با مسائل حقوق بشرو آزادی بیان . بعضاً در ارائه آثار هنری خود به توفیقهای دست می یافتند .

رژیم شاه برای افکار عمومی جهانیان خاصه دولت های غربی اهمیتی خاص قائل بود و همین مطلب خود در بعضی موارد فرصتی بود برای نخبگان جامعه هنری از ادبیات گرفته تا موسیقی و سینما . به همین جهت در این دوران ما شاهد درخشش هنرمندانی چون زنده یاد شاملو و غلام حسین ساعدی و بیضائی و تقوائی بوده ایم اما در رژیم آخوندی که بنا به خصلت و ماهیت قرون وسطائیش پایبند به هیچ یک از قوانین و اصول حاکم بر روابط بین الملل نیست و برای حفظ قدرت بدست آورده از هیچ شناعتی پروا ندارد .

فرار هنرمند از تیغ بران سانسور و نظارت دژخیمان رژیم نه غیر ممکن که بسیار سخت و پرهزینه است . با این همه هستند هنرمندانی که در زمینه های مختلف تن به خطر داده و با تحمل زندان و شکنجه و فقر و اعدام بخشی از آثار خود را از محاصره تیغ کشان رژیم ولایت فقیه بدر برده و در عرصه های جهانی ارائه نموده اند .

من به سهم خودم با احترام به پیش کسوتانی که راه گشای هنر و فرهنگ متعهد این مرز و بوم بوده اند به هنرمندانی که در این سی ساله سیاه و خونین فریاد رسای ملتشان بودند خسته نباشید می گویم و چنین نام آورانی را در رده اول قرار می دهم .

- خانم مرجان برنامه های آینده هنریتان چه خواهد بود؟

مرجان: همانطور که قبلاً گفتم . هنرمند تا رهایی ملت ایران و حاکمیت مردم و گسترش دموکراسی وسیله ایست برای ابراز مخالفت با رژیم آخوندی و اسلحه ایست جهت مبارزه در این پیکار افتخار آفرین .

بنا بر این برنامه های من بستگی تامی با وضعیت ایران دارد اما چیزی که برابم آرزوست سفر به شهر پرافتخار اشرف است تا در لحظه پیروزی همراه سرفرازان دلاورانش آزادی بخش جشن رهایی را در میدان آزادی تهران برگزار کنیم

بامید پیروزی هر چه سریعتر

سوپر دنا SUPER DENA

کلیه مایحتاج یک خانواده ایرانی را زیر یک سقف گرد آوری نموده است



Tel: 020 85 66 93 60

6 Ashbourne Parade (On Hanger Lane Roundabout) London NW10



در محیطی گرم و خانوادگی آماده پذیرایی از شما و میهمانان می باشد
همچنین سفارشات شما برای منزل و محل کار پذیرفته می شود.

Fire Point
KASSRA

PERSISCHE SPEZIALITÄTEN

Das Restaurant mit den heißen Preisen

Täglich frische Top-Qualität
von Rind, Lamm und Geflügel

Alle Gerichte auch zum Mitnehmen!

Öffnungszeiten: von 12⁰⁰ - 22⁰⁰ Uhr

(U-Bahn Berliner Tor) Berlinertordamm 4, 20099 Hamburg

Tel.: 040/ 24 69 61

خواب‌دینا

از هر ۳ ایرانی یک نفر از یک یا چند بیماری روانی رنج می‌برد



رئیس انجمن روانپزشکان ایران ضمن انتقاد از عدم انتشار منظم آمار بیماری‌های روانی در ایران، گفت از هر ۳ ایرانی یک نفر از یک یا چند بیماری روانی رنج می‌برد.

دکتر احمد جلیلی از عدم انتشار آمار بیماری‌های روانی بویژه افسردگی گفت چنین کاری بر بهداشت جامعه تاثیر منفی می‌گذارد.

وی افزود برخی گمان می‌کنند که همیشه زیاد بودن آمار افسردگی به معنای نامساعد بودن شرایط جامعه است این در حالیست که افسردگی در همه کشورهای دنیا کم و بیش وجود دارد البته در کشورهایی که امور روی برنامه ریزی دقیق و درست بنیان گذاشته شده و حوادث غیر مترقبه مانند سیل و زلزله یا جنگ در آن روی نداده است آمار افسردگی کمتر از کشورهای دیگر است و در کشورهایی که این شرایط را ندارند افسردگی بیشتر است.

وی اعلام کرد که چند سالی است اعلام آمار بیماری‌های روانی متوقف شده ولی اخیرا انجمن روانپزشکان ایران از کمیسیون بهداشت مجلس درخواست کرده تا روند آمارگیری دوباره آغاز شود. دکتر جلیلی هم چنین گفت ۳۳ درصد ایران به نحوی از یک یا چند بیماری روانی رنج می‌برند که دو سوم آن را مبتلایان به افسردگی تشکیل می‌دهند. این بدین معنی است که از هر سه ایرانی، یک نفر دچار حداقل یک بیماری روانی است.

رئیس انجمن روانپزشکان ایران گفت به طور معمول ۲۵ درصد کل جمعیت هر کشور دچار حداقل یک بیماری روانی هستند، گرچه آمارها متفاوت است.

تلویزیون گوگل در پاییز روشن میشود

شرکت گوگل به صورت رسمی اعلام کرد که تلویزیون اینترنتی این شرکت در پاییز سال جاری در آمریکا به صورت

آزمایشی راه اندازی می‌شود.

اریک اشمیت رئیس اجرایی شرکت گوگل در برلین در این مورد گفت: نمایندگان ما در IFA به جهانیان نشان خواهند داد که ما چگونه تلویزیون خودمان را در کشور آمریکا راه اندازی خواهیم کرد.

پروژه تلویزیون گوگل با هدف یکپارچه سازی محتوای اینترنت با تلویزیون های سنتی از سوی گوگل کلید خورده است و پلاتفرم این تلویزیون کاملا منطبق بر پلاتفرم اندروید گوگل خواهد بود.



اشمیت در این مورد گفت: "کاربران از این طریق قادر به جستجو در اینترنت و دسترسی به وب سایت‌های اینترنتی خواهند بود و البته ما با ارائه دهندگان محتوای اینترنتی در تعامل خواهیم بود ولی بسیار بعید می‌دانم که گوگل خود به تولید محتوا اقدام کند".

البته پیش‌تر این شرکت‌های سونی و سامسونگ نیز از پروژه‌ای مشابه برای تلویزیون‌های خبر داده بودند که در حال حاضر به مرحله اجرا نرسیده است.

اعلام راه‌اندازی تلویزیون گوگل درست یک هفته پس از کنفرانس اپل و معرفی تلویزیون اپل است که کاربران قادر خواهند بود به صورت مستقیم به دانلود فیلم و تماشای ویدیوهای دلخواه خود بپردازند.

مغز بیشتر از ۱۵۰ دوست نمی‌تواند بپذیرد



نتایج تحقیقات دانشمندان انگلیسی نشان می‌دهد که از دوره ماقبل تاریخ تا دنیای مجازی روی وب، مغز انسان تنها قادر به پذیرش تنها ۱۵۰ دوست بوده است.

"اعتیاد به دوست" روی شبکه‌های اجتماعی امروزه به یک نگرانی بزرگ

تبدیل شده است. این درحالی است که نتایج تحقیقات محققان دانشگاه آکسفورد نشان می‌دهد که فضای "تئوکورتکس" مغز برای دوست یابی از یک محدودیت برخوردار است و قادر نیست که بیش از ۱۵۰ دوست را برای خود تعریف کند.

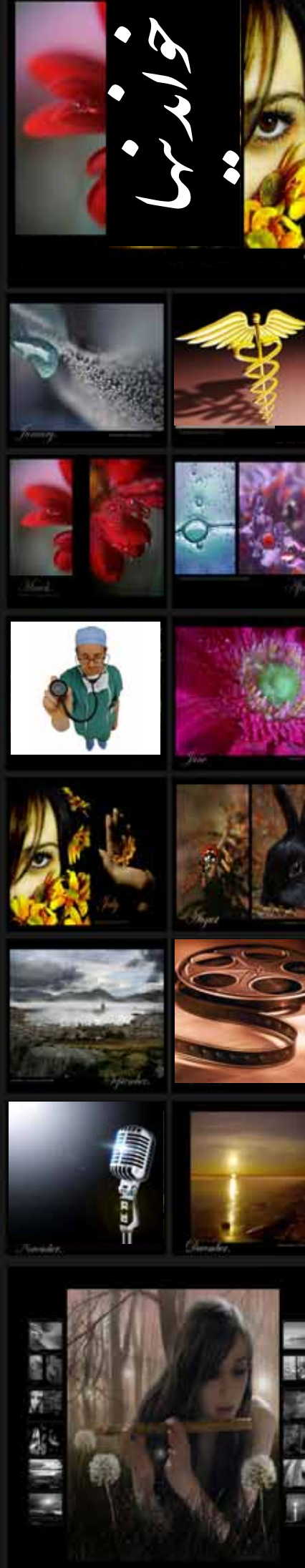
تئوکورتکس مسئول پردازش افکار آگاهانه و زبان است و توانایی ایجاد تماس این فضای مغزی با دیگران تنها برابر با ۱۵۰ نفر است. بنابراین بهتر است که این محدودیت به جای آنکه صرف افراد ناشناس شود برای دوستی با آشنایان مورد استفاده قرار گیرد. این محققان در این خصوص اظهار داشتند: "در کل، دنیای اجتماعی ما بسیار کوچک است حتی اگر اینترنت امکان وسیع کردن این دنیا را از طریق ارسال کارت پستالهای مجازی برای هزار و ۵۰۰ دوست اینترنتی فراهم کند باز تنها ۱۵۰ دوست واقعا می‌توانند در ذهن یک فرد بگنجند."

به طور خلاصه یک شخصیت مجازی (آواتار) همان ابعاد یک فرد در پست و استخوان را دارد چرا که این مغز است که باید هر دو دنیای مجازی و واقعی را شکل دهد و از آنجا که تواناییهای مغز به ساختار فیزیکی آن محدود می‌شود بنابراین دوست یابی بیش از حد در یک دنیای مجازی بی‌فایده است.

این محققان انگلیسی به منظور دستیابی به این نتایج، ترافیک آنلاین کسی که هزاران تماس مجازی بر روی شبکه‌های اجتماعی دارد را با کسی که تماسهایش به چند صد دوست محدود میشود مقایسه کردند.

نتایج این تحقیقات نشان داد که تفاوت زیادی میان این دو فرد در کیفیت ارتباط با دیگران وجود ندارد. این بررسیها در ادامه یک سری از تحقیقاتی انجام شد که این دانشمندان در دهه ۹۰ و با بررسی پویاییهای اجتماعی گروههای نوجوانان، محیطهای کاری و قبایل ما قبل تاریخ انجام داده بودند.

نتایج تمام این تحقیقات نشان می‌دهد که در تمام دوره های تاریخی، انسان تنها توانسته است روابط مهم خود را با حداکثر ۱۵۰ نفر حفظ کند. به گفته این دانشمندان، هر یک از ما پنج فرد بسیار صمیمی در زندگی خود داریم و پس از این افراد، دوستان و آشنایان بر پایه میزان صمیمیت در مغز دسته بندی می‌شوند و تنها ۱۵۰ دوست می‌توانند وارد لیست این طبقه بندیهای مغز شوند. براساس گزارش PC World، این محققان در این خصوص اظهار داشتند: "ما می‌توانیم هزاراسم را در پروفایل خود در یک شبکه اجتماعی داشته باشیم اما





عمومی رستورانها، بانکها، ادارات و فرودگاهها ۳۱۳ کلونی باکتری را در هر سانتیمتر مربع دکمه های آسانسور پیدا کردند درحالی که این رقم برای هر سانتیمتر مربع دستشوییهای عمومی تنها ۸ کلونی باکتری بود.

به این ترتیب این محققان دریافتند که دکمه های آسانسورها ۴۰ برابر آلوده تر از سرویسهای بهداشتی عمومی است.

از مهمترین باکتریهای که در دکمه های آسانسور پیدا شده اند می توان به "اشربشیا کولی مقاوم"، دشمن قسم خورده سلامت معده انسان اشاره کرد.

براساس گزارش دیلی میل، نیکلاس مون در این خصوص توضیح داد: "در یک ساختمان مسکونی، دکمه آسانسور می تواند توسط دهها نفری که می توانند در تماس با تمام انواع باکتریها باشند فشار داده شود. حتی اگر این دکمه ها به طور مرتب تمیز شوند پتانسیل تجمع باکتریها همچنان بالایی ماند."

مطالعات پیشین نشان می دهد که صفحه کلید رایانه ها نیز می توانند ۴ برابر آلوده تر از یک سرویس بهداشتی عمومی باشد و بهتر است که درباره میز تحریر ادارات صحبت نکنیم که ۴۰۰ برابر آلوده تر از دستشویی عمومی هستند. بهترین روش برای محافظت در برابر این آلودگیها شستن دستها قبل از خوردن غذا است. لطفا دستهای خود را در محیط کار مرتب بشوید.

دچار نزدیک بینی هستند. نتایج این تحقیقات می تواند راههایی بسوی درمانهای جدید از طریق ماتریکس ژنتیکی ارائه کند. نزدیک بینی به دلیل طولی شدن کره چشم است که موجب می شود تصویری که به طور عادی باید روی شبکیه تشکیل شود جلوتر از آن شکل بگیرد. به این ترتیب تصویر غیرکانونی می شود و وضوح خود را از دست می دهد.

حدود ۲ تا ۳ درصد از نزدیک بینی ها می تواند به یک بیماری سخت تبدیل شده و موجب خونریزی ماکولار، آب سیاه و تفکیک شبکیه و در نتیجه نابینایی شود. نزدیک بینی می تواند به ویژه برای خلبانان مشکلات جدی ایجاد کند.

براساس گزارش نیچر ژنتیک، این دانشمندان برای کشف ژن مسئول بروز این نقص بینایی DNA در مجموع ۱۳ هزار و ۴۱۴ نفر را مورد بررسی قرار دادند و به این ترتیب کشف کردند که ژن RasGRF۱ در بین جمعیت های قفقازی عامل نزدیک بینی است.

در مرحله بعد، این دانشمندان با ایجاد موشهایی در آزمایشگاه که این ژن در آنها خاموش شده بود تغییرات واضحی را در قدرت بینایی این حیوانات ثبت کردند.

دکمه آسانسور، آلوده تر از دستشویی عمومی

پژوهشگران آمریکایی در بررسیهای خود نشان دادند که دکمه های آسانسور ۴۰ برابر آلوده تر از یک دستشویی عمومی است.

تیم تحقیقاتی "نیکلاس مون" از دانشگاه آریزونا با انجام آزمایشاتی بر روی آسانسورها و دستشوییهای

بدون ایجاد تماس در دنیای واقعی هیچ دوستی واقعی رخ نمی دهد و بنابراین پیش از ورود به یک زندگی مجازی باید قبول کنیم که مغز ما انتخاب اجباری خود را از قبل کرده است."

وداع با عینکهای طبی



دانشمندان آمریکایی و انگلیسی ژنی را کشف کردند که عامل بروز مشکل نزدیک بینی چشم است که نتایج این بررسیها در آینده می تواند عینکهای طبی را به دست تاریخ بسپارد. تیمی از محققان دانشگاه دوک در کارولینای شمالی و دانشگاه کالج لندن به سرپرستی "تری یانگ" از مرکز پزشکی دانشگاه دوک با بررسی جمعیت های قفقازی، هلندی، انگلیسی و استرالیایی ژنی را کشف کردند که با نزدیک بینی در ارتباط است. همچنین این تیم ژن دیگری را شناسایی کردند که در بین جمعیت های چینی و ژاپنی عامل این نقص بینایی است.

در حال حاضر حدود یک سوم مردم انگلیس و یک چهارم مردم ایتالیا نزدیک بین هستند که این رقم در بین جمعیت های شرق دور بسیار بالاتر است. برای مثال دو سوم نوجوانان ژاپنی و ۸۰ درصد از سربازان مرد ۱۸ ساله

رستوران خاتون

پاریس عروس شهرهای زیبای دنیاست

خاتون هم عروس رستوران های پاریس است



رستوران خاتون مناسب ترین مکان برای برگزاری مراسم جشنها و مهمانیها

Restaurant khatoon
130, rue saint maur
75011-Paris

Tel: 01 55 28 59 32

09 50 60 44 66

ساعت کار همه روزه از ساعت ۱۲ ظهر تا ۳ بعد از ظهر و ۷ شب تا ۱۱ شب (روزهای دوشنبه تعطیل هستیم)



تیم فوتبال پارس، مایه افتخار و غرور ایرانیان در غربت



پارس شناسنامه ورزشی ایرانیان در خارج از کشور است که از تأسیس آن ۳۱ سال می‌گذرد

و تیم فوتبال پارس در واقع تیم ملی ایرانیان محسوب می‌شود

به قولی پای به سن گذاشته و گروهی جوان و با انرژی و پر استعداد که مجموع افتخارآمیز تیم پارس را تشکیل می‌دهند.

مشکل اصلی و اساسی تیم فوتبال پارس برای رسیدن به مراحل بهتر و بالاتر پیدا کردن اسپانسر و علاقمندانی است که کمک کنند نام یک تیم ایرانی به عنوان سمبل ملی در خارج از کشور بیشتر انعکاس پیدا کند و در مسابقات مهم‌تر و بیشتری شرکت نماید.

چنانچه افرادی علاقمند و خیر هستند که دلشان می‌خواهد گروهی از ورزشکاران ایرانی که هر یک صاحب اسم و رسمی هستند نام ایران را در خارج از کشور مطرح ساخته و مورد تحسین و احترام دیگران قرار دهند، می‌توانند با مسئول این تیم تماس حاصل نمایند:

۰۷۸۷۵۲۳۸۵۴۴

۳۱ سال از عمر تأسیس تیم فوتبال پارس می‌گذرد و مهر اولین تشکل ورزشی در خارج از کشور را بر پیشانی دارد. این تیم در طی سه دهه اخیر فراز و نشیب‌های فراوانی داشته است ولی همه هگاه بر پایه نظم و انضباط و ساختار اصولی فوتبال اداره شده است و حسین زمانیان چهره سرشناس و مطرح جام تخت جمشید در ایران و باشگاه اقبال و بانک ملی تا سال ۹۰ نقش مربی این تیم را به عهده داشت که پس از آن محمود سرابی عهده‌دار مسئولین مربیگری این تیم شد.

- بهترین خط دفاع
- بهترین خط حمله
- ۱۶ مسابقه بدون باخت
که از سوی مسئولین تاپ کرور جایزه ویژه‌ای به عنوان بهترین تیم ۱۰ سال اخیر به تیم پارس تعلق گرفت. شاید مهمترین بخش ارزشگذاری حضور یک تیم ایرانی در میان تیمهای انگلیسی این باشد که کلبه رقبا و شرکت کنندگان با نهایت احترام و تحسین به یک تیم ایرانی نگاه می‌کنند و در اوایل مسابقات همه کنجکاو بودند که بدانند چنین تیمی با قدرت مثال زدنی در تکنیک و تاکتیک متعلق به خود کشور است؟! و اکنون دهها تیم از یک تیم ایرانی الگوبرداری می‌کنند.

در تیم پارس ترکیبی ایده آل و تماشایی از ۲ رده سنی با هم هماهنگ شده است. بازیکنانی با تجربه بیشتر و

تیم پارس در فصل جدید در لیگ معتبر و شناخته شده تاپ کرور شرکت کرد که در این دوره بازی‌ها در ۲ مرحله مقدماتی و نهایی بود در دوره مقدماتی از ۱۱ منطقه سراسری لندن تیمها در گروههای ۷ تیمی به رقابت پرداختند که جمعا ۷۷ تیم در این مرحله حضور داشتند و تیمهای قهرمان هر گروه به مرحله نهایی صعود کردند تا قهرمان مسابقات سراسری ۷ نفره لندن را مشخص نمایند که تا این مرحله تیم پارس بدون شکست که ۲ بازی بیشتر به پایان رقابتها نمانده با اختلاف امتیاز با رقبا صدرنشین است و به عنوان قهرمان مسابقات سراسری تاپ کرور در لندن خود را معرفی کرده است.

تیم فوتبال پارس عناوین بهترینها را متعلق به خود ساخته است مانند:

- تیم قهرمان

Team	P	W	D	L	F	A	GD	Pts	
Pars FC	7	6	1	0	24	5	19	19	Res/Fix
Pelencle FC	7	4	1	2	16	13	3	13	Res/Fix
Fat Shouty Blokes	7	4	0	3	17	13	4	12	Res/Fix
The Gypsies	7	3	3	1	16	16	0	12	Res/Fix
The Priory	8	3	2	3	15	18	-3	11	Res/Fix
Rule One Bagent's Park Rejects	8	3	1	4	11	16	-5	10	Res/Fix
Frank Hirth PLC	5	3	0	2	11	6	5	9	Res/Fix
The PPB's	7	2	2	3	12	13	-1	8	Res/Fix
MLPony FC	6	1	2	3	7	19	-12	5	Res/Fix
Hmmm Steve	7	1	1	5	16	16	0	4	Res/Fix
Lucky Voice AFC	7	1	1	5	8	18	-10	4	Res/Fix

تیم فوتبال پارس لندن عضو می‌پذیرد

به اطلاع کسانی که سابقه بازی فوتبال در رده‌های باشگاهی، جوانان یا نوجوانان را داشته‌اند

میرساند چنانچه مایل باشند میتوانند در تیم پاریس لندن شرکت نمایند.

این تیم زیر نظر محمود سرابی اداره میگردد.

علاقمندان میتوانند با تلفن ۰۲۰۸۷۳۱۹۳۳۳ تماس حاصل نمایند

در فضای مافیایی و وزارت اطلاعاتی ورزش در ایران، چرا رشته‌های دیگر غیر از فوتبال رشد می‌کنند؟



جمهوری اسلامی که دارای ایدئولوژی و تفکرات انحصارگرانه و عقب مانده از کاروان مترقی امروز جهانیان است از همان ماههای اولیه پیدایش و تصاحب قدرت بیش از هر چیز رژیم نگران اجتماعات و گردهمایی‌های گسترده مردم بود. مردمی که زیر کنترل و هدایت مستقیم حکومت نبودند.

فوتبال و هوادارانش یکی از اجتماعات چند ده هزار نفری بودند که رژیم با ترس و نگرانی به آن نگاه می‌کرد و به جرأت هم می‌توان گفت اولین جرقه سیاسی مردمی در برابر حکومت جنایتکار خمینی از استادبوم امجدیه زده شد، زمانی که بازی پرسپولیس و پاس در این استادبوم به خاطر حضور بیش از ظرفیت امجدیه تعطیل اعلام شد و دهها هزار نفر با شکستن حصارهای کنار زمین، کندن دروازه‌ها و آتش زدن هرچه سر راهشان بود، به خیابان ریختند و تا میدان مخابراتالدوله برای نخستین بار شعار: «مرگ بر خمینی» سر دادند و وحشت و هراس را در دل حکومت نشانند.

رژیم از آن سال تا به امروز که نزدیک به ۳۰ سال می‌گذرد، همه گاه تلاش کرده است فوتبال و چهره‌های محبوب و سرشناس و قدیمی این ورزش را خانه نشین یا محدود کند.

با ترفندهای طرح ۲۷ ساله‌ها، طرح منطقه‌ای، لیگ استانی و... همه گاه تلاش کرده است فوتبال را در انزوا نگاه دارد.

خوشبختانه موفق به مهار گسترش علاقمندی مردم نتوانست بشود.

در مرحله‌ای دیگر به تضعیف فوتبال پرداخت و با گماردن مربیان حزب‌اللهی و کم دانش و بی‌دانش درصد کسب نتایج ضعیف در برابر حریفان آسیایی بود که شاید این نتایج بد در روحیه مردم اثر منفی بگذارد

در آن دوره به مربیان در سطح تیم ملی مانند آب شناسان، چراغپور، سجادی، مایلی کهن و این دست مربیان حزب‌اللهی می‌رسیم ولی مردم در پی هر نتیجه ضعیفی به خیابانها ریختند و علیه حکومت دست به تظاهرات شدید و گاهی خشونت بار زدند تا جایی که رژیم را وادار کرد به دنبال طرحی دیگر باشد، فوتبال را در کل تحویل سپاه و وزارت اطلاعات داد تا آنان با

سرمایه هنگفت و نجومی دولتی که متعلق به ملت ایران است در رأس همه امور قرار بگیرند و با طرح ریزش پول سرشار به نام فوتبال در واقع چند هدف را دنبال کنند.

- ایجاد شبکه دلالتی و مافیایی در فوتبال و آلوده کردن همه عناصر حاضر در چهره این رشته اعم از:

- بازیکن

- مربی

- لیدر هواداران

- روزنامه نگاران

سرپرستان باشگاهها

که مجموعه بالا را سپاهی‌ها و وزارت اطلاعاتی‌ها به شکل زیر پوشش می‌دهند:

- رئیس سازمان ورزش

- کمیته ملی المپیک

- روسای فدراسیونها

- روسای باشگاهها

- سازمانهای حراست

- پایگاههای نیروهای انتظامی

مجموعه نوشته شده بخشی از شرایط فساد حاکم بر فوتبال در ایران است که در کنار آن دوارکان موازی سپاه و اطلاعات هم طی سالهای اخیر با طرحها و برنامه‌ریزی‌های غیرانسانی تلاش کرده اند که در زندگی خصوصی بازیکنان و مربیان رخنه کنند و با ضبط عکسها و تصاویر ویدیویی از بازیکنان و مربیان در ارتباطات خصوصی‌شان در واقع برای آنان پرونده سازی نماید که چنانچه لازم شد جهت

ساکت کردن آنان یا وادار کردن آنان به خواسته‌های رژیم از مدارک تهیه شده استفاده نمایند.

رژیم بخشی از مهمترین سرمایه، وقت و انرژی خود را در فوتبال خلاصه کرده است تا جایی که حتی بوقچی‌ها و لیدرها را هم دولتی کرده و به آنان حقوق می‌دهد تا مواظب حرکات تماشاگران باشند و نقش خبرنگار را به آنان داده است که هر حرکت مشکوکی را به حراست و مسئولین اطلاعاتی گزارش نمایند.

در همین راستا رشته‌های دیگر ورزشی که کنترل مافیایی و اطلاعاتی کمتری بر آنان حاکم است و صاحب تماشاگران زیادی هم نیستند و توجهی در سطح فوتبال به آنان نمی‌شود و حساسیتهای نگران کننده رژیم را هم به دنبال ندارند، راحت‌تر و بهتر و حتی سالم‌تر به فعالیتهای خود می‌پردازند

چون فضای رعب آور پلیسی - امنیتی کمتری در محیط فعالیتهای آنان حاکم است، ورزشکاران و مربیان آن رشته‌ها با خیالی آسوده‌تر به کار خود می‌پردازند،

چون نگرانی و وحشت حاکم بر فضای فوتبال را ندارند، چون زیر ذره‌بین عمومی مردم نیستند و نتایجشان هم چنانچه که درخشان هم مقطعی و زودگذر خواهد بود ولی فوتبال کوچکترین خیرش تا مدتها جامعه را تحت تاثیر خود قرار می‌دهد

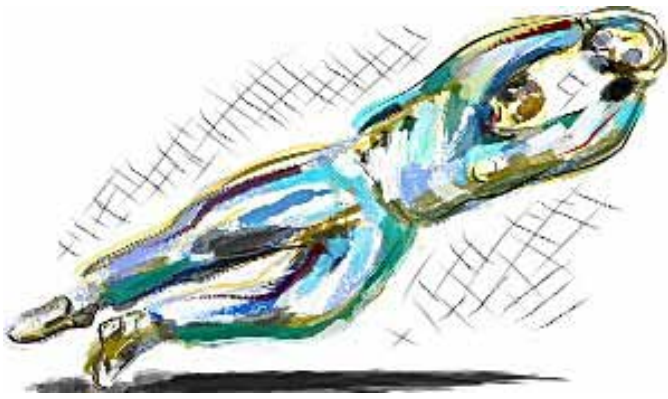
تمامی ترس و وحشت رژیم هم از همین استقبال و علاقه مردمی است که همه گاه چون شمشیری بر گلوی حکومت حس می‌شود.

نگاهی به زندگی ورزشی

ناصر حجازی

مردی که سبک دروازه‌بانی

فوتبال ایران را تغییر داد



علاقه فراوان به والیبال و بسکتبال وقتی در وجود بیشتر می‌شد که اطرافیانم می‌گفتند: ناصر! با این فیزیک بدنی می‌توانی موفق شوی... و روزهای نوجوانی و بازی‌های پرهیجان در حیاط مدرسه به سرعت گذشت و روزی رسید که به عنوان ورزشکار در سطح آموزشگاهی به فعالیت مشغول شدم. آن زمان عضو تیم بسکتبال پولاد بودم و با آن تیم حتی به مقام چهارم باشگاههای تهران رسیدم. سپس به والیبال گرایش پیدا کردم و در کنار مصطفی ذوقی که بعدها کاپیتان تیم ملی شد به والیبال مشغول شدم. فصل فوتبالی زندگی‌ام خیلی اتفاقی آغاز شد. از سری مسابقات آموزشگاههای منطقه ۸ تهران دیداری حساس بین دبیرستان‌های کارون و ابومسلم برگزار شد. دروازه‌بان تیم ابومسلم نیامد و من مجبور شدم درون دروازه بایستم. آقای محسن زمانی که بعدها داور فوتبال شد مربی تیم کارون بود و غلام وفاخواه و چند بازیکن دیگر که بعدها معروف شدند در تیم کارون حضور داشتند. آنها (کارون) برای قهرمانی فقط به پیروزی مقابل تیم ما نیاز داشتند و حتی مساوی هم به دردشان نمی‌خورد. آن روز بهترین بازی خودم را انجام دادم و هرچه که مهاجمان حریف توپ زدند مهار کردم. کار به جایی رسید که در ۱۰ دقیقه پایانی آقای زمانی پشت دروازه ما آمد و گفت: ناصر تو را به خدا یک گل بخور. آبروی ما رفت! به او گفتم: هرگز به عمد گل نمی‌خورم و تنها در صورتی تیم ما گل می‌خورد که من از بازی بیرون بروم! بالاخره خودم را به پا درد زدم و از زمین خارج شدم. تیم آنها سه گل زد. بعد از آن بازی آقای هویدا مربی تیم نادر مرا به این تیم دعوت کرد تا روزهای حساس‌تری در زندگی ورزشی‌ام رقم بخورد. در همان روزها بود که حسین دستگاه که معلم ورزش ما بود تماس گرفت و گفت: تیم کیهان ورزشی می‌رود گرگان تا یک بازی مهم انجام دهد. تو هم بیا! به همراه غلام وفاخواه، مهدی مناجاتی و چند نفر دیگر به گرگان رفتیم و برای کیهان ورزشی بازی کردیم.

کتف شکسته

خبردار شدم که مربی‌ای به نام رایکوف به ایران آمده است و از بازیکنان تست می‌گیرد. آن زمان عضو تیم نادر در دسته دوم بودم. با یک لباس پاره به محل حضور رایکوف رفتم. همه تست دادند و ۱۰ دقیقه آخر نوبت من شد. وقتی تست دادم رایکوف صدایم زد و گفت: تو بمان!

اما چند دقیقه بعد آقای نصیری که داور بود به من گفت سن شما دو ماه زیاد است و نمی‌توانی در تیم جوانان بازی کنی. من هم رفتم تا اینکه یک روز نادر با آراارات بازی داشت. در آن مسابقه بهترین گلری را کردم و رایکوف هم بود. بعد از بازی رایکوف گفت: چرا دیگر

اصلی» بود، ناگهان به تصرف «حجازی» در آمد تا زندگی این جوان ترکه‌ای ورق بخورد. داستان اوج گیری حجازی درون دروازه، درگیری‌های گاه و بیگاه وی با برخی مربیان و زبان سرخ او فصل اول زندگی ورزشی او را رقم زد اما در سال‌های ابتدایی انقلاب اسلامی، داستان عجیب دورافتادن وی از فوتبال ملی او را تحت تاثیر قرار داد و سال‌های پر سر و صدای حضورش روی شیروانی داغ فوتبال نیز فصل دوم - و شاید هم فصل اصلی - زندگی ورزشی‌اش محسوب می‌شود. فارغ از سبک دروازه بانی و مربیگری حجازی و آمار بردها و باخت‌های این چهره، به جرات باید گفت که او جزو محبوب‌ترین مردان تاریخ ورزش کشورمان است. در این شماره از بررسی ویژه کیهان ورزشی نگاهی می‌اندازیم به زندگی ناصر حجازی.



بازی برای کیهان ورزشی

کوچه‌های قدیمی محله سرسبیل را هنوز به یاد دارم. حتی مدرسه هخامنش که تا کلاس ششم در آنجا تحصیل کردم. بچه درس خوانی نبودم اما هیچگاه اجازه ندادم که به عنوان یک شاگرد تنبل به من نگاه کنند. ورزش را بیشتر از هر چیز دوست داشتم. بسکتبال، والیبال و فوتبال همه روزهای نوجوانی مرا به خود اختصاص داده بود. ساعت ۶ حیاط مدرسه و توپ پلاستیکی تمام عشق آن روزهای ما بود. کوچ به محله امیریه، فصل دیگری از نوجوانی‌ام را رقم زد. مدرسه سعادت، مدرسه ابومسلم، مدرسه سینا و بالاخره مدرسه سهند و... جالب آنکه تمام این مدارس به خاطر فعالیت‌های ورزشی‌ام بدون دریافت شهریه نامم را می‌نوشتند.

حکایت زندگی ناصر حجازی، قصه چند دهه فراز و نشیب است. کسی چه می‌داند شاید راز محبوبیت این چهره ورزشی در همین فراز و نشیب‌ها باشد. ورود حجازی از دنیای گمنامی به شهر نامداران مصادف بود با یک رنسانس چشمگیر در سبک دروازه‌بانی فوتبال ایران. قفس‌هایی که تا سالها در قرق «عزیز اصلی» بود، ناگهان به تصرف «حجازی» درآمد تا زندگی این جوان ترکه‌ای ورق بخورد. داستان اوج گیری حجازی درون دروازه، درگیری‌های گاه و بیگاه وی با برخی مربیان و زبان سرخ او فصل اول زندگی ورزشی او را رقم زد اما در سالهای ابتدایی انقلاب اسلامی، داستان عجیب دورافتادن وی از فوتبال ملی او را تحت تاثیر قرار داد و سالهای پر سروصدای حضورش روی شیروانی داغ فوتبال نیز فصل دوم - و شاید هم فصل اصلی - زندگی ورزشی‌اش محسوب می‌شود. فارغ از سبک دروازه‌بانی و مربیگری حجازی و آمار بردها و باختهای این چهره، به جرات باید گفت که او جزو محبوبترین مردان تاریخ ورزش کشورمان است. در این شماره نگاهی می‌اندازیم به زندگی ناصر حجازی.

قصه یک زندگی

ناصر حجازی، مردی به قیامت همه

افتخارات ملی فوتبال ایران

مجله رنگارنگ پل ارتباطی میان چند نسل ایرانی است و همه گاه تلاش داشته‌ایم ویرترین مجله متعلق به همه افراد جامعه حاضر ایرانی باشد و نسل جدید از طریق این مجله آگاهی و اطلاعات از نسلهای پیشین هم داشته باشد و این مسئولیت را به عهده گرفته‌ایم زیرا رژیم ضد ایرانی حاکم بر کشورمان سی و چند سال است تلاش دارد چهره‌های محبوب و مورد علاقه مردم را در سالهای قبل از انقلاب محو کند. هرچند با تمام تلاشهای مذبح‌خانه موفق نشده است و کمکان چهره‌هایی در زمینه‌های ورزش، سینما، موسیقی، ادبیات با وجود ۳۰ سال خانه نشینی هنوز در دل مردم جای دارند و ما هم تلاش داریم در این زمینه‌ها چهره‌های مختلف را بیشتر به نسل جدید بشناسانیم. در این شماره به حکایت زندگی مردی می‌نشینیم که بعد از عزیز اصلی تأثیرگذارترین دروازه‌بان آسیا و ایران بوده است: ناصر حجازی

حکایت زندگی ناصر حجازی، قصه چند دهه فراز و نشیب است. کسی چه می‌داند، شاید راز محبوبیت این چهره ورزشی در همین فراز و نشیب‌ها باشد.

ورود حجازی از دنیای گمنامی به شهر نامداران مصادف بود با یک رنسانس چشمگیر در سبک دروازه بانی فوتبال ایران. قفس‌هایی که تا سالها در قرق «عزیز

به تمرینات نیامدی؟ به او گفتم: آقای نصیری گفت نیایم. رایکوف عصبانی شد و گفت: بی خود کرده است! به تیم جوانان رفته و اولین بازی در لباس تیم جوانان با تیم تاج (استقلال فعلی) بود. تاجی که قلیچ خانی، جباری و خیلی های دیگر را داشت. نیمه اول ۳ بر ۱ جلو افتادیم و من خیلی خوب بازی کردم. بازی در نهایت ۳ - ۳ شد. قرار بود به تایلند بروم اما کتفم شکست. به شدت گریه می کردم چون اولین سفر خارجی ام را مفت از دست می دادم. به جای من رضا قفل ساز را به بانکوک بردند.

حامی بزرگ من

یک روز داخل مغازه پدرم نشسته بودم و کیهان ورزشی می خواندم که چشمم به اسامی دعوت شدگان به اردوی تیم ملی بزرگسالان افتاد. نام عسگرخانی و قفل ساز بود اما من نبودم. سریع رفتم فدراسیون و رایکوف را دیدم. گفتم چرا من را دعوت نکرده اید؟ مگر قفل ساز و عسگرخانی ذخیره من نبودند؟ نگاهی به من کرد و گفت: کسی که کتفش شکست دیگر دروازه بان نمی شود! گفتم اجازه بده تمرین کنم تا ببینی آماده ام. گفت یک شب بیا سر تمرین.

رفتم و تمرین کردم و به اردوی بزرگسالان دعوت شدم. اولین تجربه حضور در جمع بزرگسالان فوتبال ایران شیرین بود به خصوص آنکه در اولین حضور به همراه تیم ملی راهی شوروی سابق شدم. در شوروی ۵ بازی انجام دادیم که مهمترین آنها دیدار با دینامو کویف بود. در آنجا گل های زیادی خوردم اما رایکوف خیلی از من حمایت کرد. قدیمی های تیم ملی در رختکن گفتند این بچه کوچولو دیگه کیه آورده اید؟ ولی رایکوف روحیه می داد و می گفت: ناصر، توجه نکن! از شوروی که برگشتیم دو هفته ای گذشت تا آنکه خبر دادند باید آماده سفری دیگر شویم. با تیم ملی به جام عمران منطقه ای در ترکیه اعزام شدیم. برابر ترکیه ۴ گل خوردیم و به پاکستان

۴ گل زدیم. در آن سفر از سوی مرحوم علی دانایی فرد یکی از بنیان گذاران باشگاه تاج سابق به همراه تیم ملی به ترکیه آمده بود یکی از مهمترین پیشنهادات ورزشی زندگی من را از ایشان دریافت کردم. از باشگاه راه آهن پیشنهاد خوبی داشتم اما تاج را به خاطر اسم و رسمش انتخاب کردم. آن روزها باشگاه ها با بازیکنان در محضر قرارداد امضاء می کردند. ما هم به یک دفترخانه در دروازه شمیران رفتیم و با ماهی ۲۵۰ تومان قرارداد رسمی امضاء کردیم و همانجا ۶ هزار تومان پول یک سال را به من دادند. حضور در تیم جدیدم وقتی برایم جالب تر می شد که رایکوف سرمربی جوانان و بزرگسالان ایران به عنوان سرمربی در راس این تیم قرار گرفت.

چشم و همچشمی با همسرم!

در ۲۲ سالگی ازدواج کردم و همان پیوند موجب شد تا تحصیلات را تا انتها ادامه دهم زیرا همسرم لیسانسیه بود و من تحمل اینکه از لحاظ تحصیلی پایین تر از همسرم باشم را نداشتم و بالاخره با هر سختی ای که بود موفق به اخذ مدرک لیسانس از مدرسه عالی ترجمه شدم. با همسرم در دانشکده آشنا شده بودم.

شماره یک تاج سابق

تمریناتم در تیم تاج سابق را بیشتر کردم و همین مسئله باعث شد تا قاضی شعار و کشاورز دروازه بانان آن زمان تیم، ذخیره من شوند. بازیهای باشگاههای آسیا در راه بود. همه حریفان را از سر راه برداشتیم. هاپونل اسرائیل حریف ما در فینال بود. با دو گل معینی و وفاخواه حریف اسرائیلی را شکست دادیم و قهرمان آسیا شدیم اما باشگاه حتی یک ریال هم به اعضای تیم نداد.

با چهار ضرب، قهرمان آسیا شدیم

در مسابقات مقدماتی المپیک ۱۹۷۲ مونیخ سنگربان تیم

ملی بودم. جدی ترین دیدار ما مقابل کره شمالی (طوفان زرد آسیا) بود. در مجموع از سد آنها گذشتیم و به المپیک راه پیدا کردیم. جام ملت های آسیا در بانکوک فرا رسید با آنکه هدفمان قهرمانی در این پیکارها بود و به تیم اعتقاد کامل داشتیم اما فکرش را هم نمی کردیم که بدون باخت قهرمان شویم. در فینال با کره جنوبی بازی داشتیم. بازی ۱ - ۱ شد و به وقت اضافی کشیده شد. هیچ وقت فراموش نمی کنم که چگونه در دقایق پایانی به کره جنوبی گل زدیم؛ توپ را بلند و با دست برای عرب فرستادم، او بلند فرستاد برای بهزادی و بهزادی هم با سر به کلانی داد و کلانی هم با سر توپ را به داخل دروازه کره جنوبی فرستاد. با چهار ضرب قهرمان آسیا شدیم.

تولد آتیلا در روز بازی!

از بانکوک برگشتیم اما هنوز عرق تمان خشک نشده بود که گفتند برای شرکت در جام جهانی کوچک عازم برزیل شویم. در گروهی قرار گرفتیم که پرتغال، ایرلند، شیلی و اکوادور در آن حضور داشتند. البته تیم ما با هدف تفریح به برزیل رفته بود و بچه ها فقط می خواستند خستگی بازیهای جام ملت ها را از تن در کنند. بعد از بازگشت از برزیل، فرانک اوفارل انگلیسی سرمربی تیم ملی شد و حبیبی، رنجبر و مهاجرانی دستیاران وی شدند. قبل از بازیهای آسیایی ۱۹۷۴ تهران دیداری دوستانه با چکسلواکی داشتیم.

روز بازی ساعت ۶ صبح منصور رشیدی آمد و در اتاق مرا زد و گفت: ناصر، بلند شو برو بیمارستان، همسرت می خواهد وضع حمل کند. تا ساعت ۱۲ در بیمارستان کنار همسر و فرزندام (آتیلا) بودم و بعد به اردو رفتم. به اوفارل گفتم مرا بازی نده چون خسته ام اما قبول نکرد و گفت: باید خودت در درون دروازه بایستی حالا که پسر دار هم شده ای باید بهتر از قبل بازی کنی. بازی کردم و مسابقه «صفر - صفر» تمام شد و...

خدمات ارزی و بازرگانی راوندی

RAVANDI TRADE & FINANCE CO. Ltd

نامی مطمئن و آشنا

دفتر مرکزی لندن:

Tel: 020 - 7499 5455

Fax: 020 - 7629 2974

**Oxford Street, 24 North Audley St
London W1K 6WD**

Under New Licence No. 12113380

e-mail: jravandi@btconnect.com

دوبی:

Tel: (9714) - 22 72 765

Fax: (9714) - 22 77 920

email: ravandi@emirates.net.ae



ایران همیشه یک طعمه فریبنده است

گفتگوی اشیگل با رضا پهلوی

● به پدرم ایراد می گرفتند که بودجه زیادی را خرج تسلیحات می کند. ولی چرا؟ پاسخ این چرا را بعدها صدام حسین با حمله خود به ایران داد! اگر تهدید عراق وجود نمی داشت، ما نیز به یک ارتش آن چنان قوی نیازی نمی داشتیم. پدرم مطلقاً رنج مردم را نمی خواست. می گفت، اگر مردم می خواهند راه دیگری بروند، باید راه را برای شان باز کرد. به همین دلیل نیز کشور را ترک گفت. برای هر پسری دشوار است با انتقاداتی که به پدرش وارد می شود، کنار بیاید. و اگر پدر شما، شاه ایران باشد، چه بسیار دشوارتر.

مجله آلمانی اشیگل گاهنامه تاریخ خود را زیر عنوان «از ابرقدرت دوران باستان تا حکومت مذهبی ملایان» در بیش از صد صفحه به ایران اختصاص داده است. در این شماره از اسطوره زرتشت تا دوران ملایان و دشمنی آنان با مدرنیته سخن می رود. شاهزاده رضا پهلوی درباره سیاست های پدرش، ایران به عنوان بازیچه قدرت های بیگانه و شورش مردم علیه رهبران اسلامی در تهران سخن می گوید.

اشیگل: اعلیحضرت، والا حضرت، عالیجناب...

شاهزاده رضا پهلوی را که قرار بود به جانشینی پدر بر تخت طاووس تکیه زند، چگونه باید خطاب کنیم؟

رضا پهلوی: این موضوع برای من اهمیتی ندارد. عناوین فرقی برای من نمی کنند. مهم، اندیشه و مضمونی است که برای آینده سرزمین ام مطرح می کنم...

س: سرزمینی که شما در سال ۱۹۷۸ ترک گفتید؟

ج: من تقریباً هجده ساله بودم که به آمریکا رفتم تا در تگزاس آموزش خلبانی ببینم. آن موقع فکر می کردم پس از یک سال برخواهم گشت.

س: وقتی پدر و مادران در سال ۱۹۷۹ جلائی وطن کردند شما چه احساسی داشتید؟

ج: می دانم که دلمشغولی پدر و مادرم در آن زمان رویدادهای روزانه ایران بود. فکر می کنم حتی اپوزیسیون نیز نمی توانست پیش بینی کند چه روی خواهد داد. در آن جنون انقلابی، پدرم کشور را داوطلبانه ترک کرد. او معتقد بود این کار به سود کشور است. امروز، در یک فاصله سی ساله، بسیاری از مسائل طور دیگری دیده می شود. همه چیز درست برعکس آنچه شد که مردم به خود وعده داده بودند. امروز نسل جوان در خیابان های ایران دموکراسی و جدایی دین و دولت را فریاد می زند. این خواست پیامد آن فساد و استبدادی است که با رژیم کنونی پیوند خورده است.

س: پدر شما نیز که از سال ۱۹۴۱ تا ۱۹۷۹ بر ایران حکومت می کرد، می بایست ایرادات مشابهی را می شنید.

ج: در اوایل دهه بیست، هنگامی که پدر بزرگ من به صحنه سیاسی وارد شد، ایران یک کشور به شدت عقب افتاده بود. عملاً هیچ نهادی جهت پیش راندن مملکت وجود نداشت. برای این که بتوان کشور را مدرنیزه کرد و به جلو راند، بایستی تمامی وجوه زندگی بهبود می یافت. مهم ترین موضوع این بود که در یک جامعه سنتی زیر سلطه مردان، حقوق زنان را تقویت نمود و بر کیفیت برابری آنها با مردان و هم چنین توانایی شغلی آنها افزود. این همه به تمامی مخالف موقعیتی است که امروز زنان ایران در رابطه با حکومت قرار دارند. بالا بردن سطح زندگی، آموزش، بهداشت، ثبات و امنیت مسائلی بودند که برای اکثریت مردم در درجه اول اهمیت قرار داشتند و پدر من تحقق این همه را وظیفه خود قرار داد.

س: ولی موفقیتی حاصل نشد.

ج: این قضاوت خیلی تندی است. ولی می توان گفت که شاید او خیلی سریع می خواست یک جامعه ارباب و رعیتی را به یک کشور صنعتی تبدیل کند. از سوی دیگر، روشنفکران می خواستند در تصمیم گیری ها مشارکت داشته باشند که البته موفقیتی نداشتند. من شخصاً معتقدم روند لیبرالیزه کردن کشور به اندازه کافی سرعت نگرفت. بعلاوه، نیروهایی در کار بودند که الزاماً منافع ملی را در نظر نداشتند. عناصری که با منافع خارجی پیوند تنگاتنگ داشتند.

س: منظورن آمریکایی ها هستند یا شوروی ها؟

ج: منظورم نیروهای مارکسیستی هستند که زیر تأثیر اتحاد شوروی قرار داشتند. ما در جنگ سرد بسر می بردیم. ایران در مرز بین غرب و شرق و زیر فشار منافع متناقض آنها قرار داشت. هر دو طرف می خواستند در کشور نفوذ کنند. روشنفکران از این موقعیت تحلیل های بسیار سطحی داشتند.

س: آیا اگر در ایران آزادی عقیده وجود می داشت، ممکن بود انقلاب اسلامی روی ندهد؟

ج: عوامل متعددی می توانستند از انقلاب جلوگیری کنند. جامعه ما بر پیامدهای یک انقلاب مذهبی آگاه نبود. وقتی خمینی پای خود را بر خاک ایران گذاشت، ایران برایش مهم نبود. برای او مسئله بر سر تصور وی از یک اسلام انقلابی بود. همین اسلام انقلابی بود که خمینی قصد داشت به سراسر جهان صادر کند.

س: فکر می کنید روند امور کشور در زمان حکومت پدر شما، از چه زمانی به یک مسیر اشتباه افتاد؟

ج: اواخر سالهای شصت و اوایل دهه هفتاد. در این دوره انتظارات بیش از پیش بالا می رفت. یک نسل جید وارد جامعه شده بود و این خود حاصل بهبود شرایط آموزش بود. جوانان این نسل از نظر مباحث روشنفکری بیش از نسل پیش مجهز بودند. هر چه بیشتر امکان دستیابی مردم به آموزش افزایش می یافت، به همان اندازه بیشتر خواهان آزادی می شدند. و از آنجا که این خواست ها به جایی نمی رسید، به دلسردی جامعه می انجامید و در بطن آن ناآرامی ها را می انباشت. فشار تعیین کننده اما از خارج می آمد.

س: یعنی ایران بازیچه دست قدرت های بیگانه بود؟

ج: از نظر تاریخی ایران همواره یک طعمه فریبنده بود. و هنوز هم هست. فقط به این نگاه کنید که روسیه و چین و هم چنین آمریکا و اروپا چگونه به این منطقه چشم دوخته اند. پشت همه اینها تفکرات استراتژیک نهفته است. ممکن است شکل حکومت ها تغییر کرده باشد، ولی توقعات آنها از ایران همان است که قبلاً بود. ایران همواره کشوری خواهد بود که نگاه های طمعکار را به خود جلب می کند. ولی از همه این تجربیات چه می توان آموخت؟ چگونه می توان ثبات را در کشور برقرار کرد؟ چگونه می توان سهم مردم را در تصمیم گیری های سیاسی به بهترین شکل تضمین کرد؟ به نظر من، تنها از طریق دموکراسی و آزادی. رهبری نظام کنونی تنها از بالا به پایین است. طبقه متوسط که می خواهد در سرنوشت کشور نقش داشته باشد، قلع و قمع می شود.

س: دقیقاً همین ایراد را به پدر شما نیز می گرفتند.

ج: راست این است که اهداف وی به درستی منتقل نشدند. مثلاً به او ایراد می گرفتند که بودجه زیادی را خرج تسلیحات می کند. ولی چرا؟ پاسخ این چرا را بعدها صدام

حسین با حمله خود به ایران داد! اگر تهدید عراق وجود نمی داشت، ما نیز به یک ارتش آنچنان قوی نیازی نمی داشتیم.

س: می گویند پدر شما جدا از مردم بود و بیشتر وقت خود را در سن موریس می گذراند تا در استان های ایران. جشن های نمایی تخت جمشید در سال ۱۹۷۱ منتقدان را بر آن داشت که ایراد بگیرند: پدر شما درست است که پادشاه ایران است ولی تماما غریزه است.

ج: فکر می کنم پدر من مشکلات مملکت خود را خوب می شناخت. و من اصلا این جنجالی را که در غرب بر سر این راه افتاد که ایران چطور تاریخ خود را جشن می گیرد، نمی فهمم. تنها بیست درصد از بودجه مربوطه خرج آن جشن شد. بخش اعظم آن بودجه صرف ساختن خیابان، بیمارستان و دو هزار و پانصد مدرسه شد. جشن های تخت جمشید موقعیت خوبی را به دست داد که بتوان ایران را در نقشه جهان نمایاند. آن جشن ها نوعی گفتگوی بین فرهنگ ها بود. طی آن جشن بود که برای نخستین بار رهبران همه مذاهب جهان در یک کنفرانس گرد هم آمدند.

س: ولی پدر شما تحمل اپوزیسیون مذهبی داخل خود کشور را نداشت.

ج: اگر اپوزیسیون آن دوران اینقدر گچسر نمی بود که با هر اقدامی مخالفت کند، و اگر حکومت آمادگی گفتگو می داشت، شاید همه چیز به شکل دیگری پیش می رفت. ولی روحانیت شیعه بر ضد نقش نوین زنان مقاومت می کرد. روشن است که وقتی شما چنان درجه رشد و پیشرفت مانند آن دوران ایران داشته باشید، با چالش های بزرگی روبرو می شوید. در زمان حکومت پدر بزرگ من هشتاد درصد جمعیت بی سواد بود. از سوی دیگر برای جمعیت روستایی بسیار دشوار بود که خود را با ریم جدید جامعه هماهنگ کند. از آن سو، روشنفکران بیش از پیش خواهان مشارکت بودند. شکاف عمیقی بین لایه های دهقانی و بورژوازی شهری وجود داشت.

س: و نفت این شکاف بین دارا و ندار را بیشتر می کرد. ج: خیر، سطح زندگی به دلیل نفت در همه جا بالا رفت. تنها نخبگان جامعه نبودند که به رفاه دست یافتند. حکومت یک برنامه آموزشی در پیش گرفت تا این شکاف را پر کند. سپاهیان آموزش به سراسر کشور فرستاده شدند، و آموزش سراسری رایگان بود حتی در دانشگاه ها.

س: ولی شما نمی توانید انکار کنید که یک لایه کوچک خیلی خیلی ثروتمند شد و فساد سراسر کشور را فرا گرفت.

ج: این در طبیعت تمامی جوامعی نهفته است که از چنین رشدی برخوردار می شوند. شاید آن زمان در ایران نیز یک مشت کسانی بودند که ثروت انباشتند. ولی به امروز نگاه کنید که چه همه به عنوان بخشی از نظام به انباشتن جیب خود مشغولند. ولی چگونه می توان مانع فساد شد؟ تنها از طریق استقرار دولت حقوقی و لیبرالیزه کردن کشور.

س: در رژیم کنونی نیز روابطی حاکم است که زمانی به همین دلیل به حکومت پدر شما ایراد می گرفتند، مانند شکنجه، اعدام و جاسوسی مردم. آیا پدر شما این چیزها



را مقرر کرده بود و یا دست کم اجازه داده بود؟ و یا اینکه ساواک خودش دولتی در دولت بود؟

ج: هر کسی این را قبول دارد که یک حکومت به نهادی برای حفظ امنیت ملت نیاز دارد. ولی آیا سوء استفاده از قدرت ممکن است؟ بله. آیا عناصری وجود دارند که حقوق بشر را زیر پا بگذارند؟ بله. هیچ کس نمی تواند اینها را منکر شود. اما بدون اینکه قصد بزک کردن آن دوران را داشته باشم، روابط وحشتناک امروز با مناسبات پیشین مقایسه پذیر نیست. حتی یک مورد تجاوز به حقوق مردم نیز خود بسیار زیاد است.

س: آیا شما هرگز از پدران درباره حکومتش انتقاد کردید؟

ج: تنها موردی که من امکان داشتم بتوانم نوعی بحث رو در رو با پدرم پیش ببرم در پایان زندگی وی و در تابستان ۷۹ بود که ما از یک کشور به کشور دیگر می رفتیم. اما وی از نظر جسمی بسیار ضعیف شده بود و در ژوئیه ۱۹۸۰ درگذشت. مشکل بود که بتوان یک گفتگوی عمیق را با او پیش برد. تازه من آن زمان این اطلاعاتی را که در طول سی سال گذشته از گروه های مختلف هموطنانم درباره حکومت وی به دست آورده ام، نداشتم. برای هر سری دشوار است با انتقاداتی که به پدرش وارد می شود، کنار بیاید. و اگر پدر شما، شاه ایران باشد، چه بسیار دشوارتر.

س: آیا موقعیتی وجود داشت که شما از نظر انسانی به شدت به وی احساس نزدیکی کنید؟

ج: بله، در ایران بود. پدرم به شدت زیر تأثیر ابراداتی قرار گرفته بود که به وی وارد می شد. او مطلقا رنج مردم را نمی خواست. می گفت، اگر مردم می خواهند راه دیگری بروند، باید راه را برایشان باز کرد. به همین دلیل نیز کشور را ترک گفت. بسیاری از منتقدان سرسخت وی این حرکت پدرم را مثبت می شمارند. اما بعضی ایراد می گیرند که چرا نماند و مبارزه نکرد.

س: پدر شما اصلا شانس در زورآزمایی با خمینی داشت؟

ج: مسلما مذهب دست بالا را داشت. از نظر شخصی اما خمینی کسی نبود. بیشتر مردم اصلا نوشته های او را نخوانده بودند. پدیده ای که شکل گرفت، یک هیستری عمومی بود که ملت را به نوعی خلسه و نشنگی مذهبی فرو برد.

س: آیا پدر شما از اینکه آمریکایی ها او را خیلی سریع رها کردند، ناامید شده بود؟

ج: آنها تصمیم خود را در ژانویه ۱۹۷۹ در کنفرانس گوادلوپ گرفتند. جیمی کارتر رئیس جمهوری آمریکا طرفین خود یعنی والری ژیسکاردستن رئیس جمهوری

فرانسه، هلموت اشمیت صدراعظم آلمان و جیمز کالاهان نخست وزیر انگلستان را متقاعد ساخت که شاه دیگر ماندنی نیست و باید پلی به سوی خمینی زد. یکی از مهم ترین تئوری های دولت وقت آمریکا این بود که وجود یک کمربند مذهبی و اسلامی می تواند یک منطقه حفاظتی در برابر کمونیسم باشد. ولی بعد با یک رژیم انقلابی روبرو شدند که خیالات انقلابی خود را صادر هم می کرد! همین نکته بود که به جنگ ایران و عراق انجامید و در آن، آمریکا به پشتیبانی از عراق پرداخت.

س: امروز نیز مانند آن دوران که خانواده شما کشور را ترک کرد، مردم در خیابان های تهران و شهرهای دیگر کشور به صدا در آمده اند. فکر می کنید شورش کنونی به کجا خواهد انجامید؟

ج: من معتقد نیستم جوانان ایران که در خیابان ها زندگی خود را قمار می کنند تنها به نتایج انتخابات اعتراض داشته باشند. موضوع بسیار فراتر از اینهاست: آنها برای آزادی مبارزه می کنند. نتیجه این اعتراضات فروپاشی رژیم خواهد بود چرا که کارزار نافرمانی مدنی جامعه ایران به فلج کردن سیاست داخلی کشور خواهد انجامید. من امیدوارم به برقراری یک نظام پارلمانی و ثبات برسیم.

س: رابطه شما با مردم در داخل ایران تا چه اندازه تنگاتنگ است؟

ج: من با هموطنانم روزانه از طریق ویدئو، تلویزیون و یا ترجیحا از طریق اینترنت با کسانی که در سراسر ایران و هم چنین در جریان تظاهرات و اعتراضات فعال هستند، ارتباط دارم. من این ارتباط را در تمامی سالهای گذشته داشته ام. اما حالا عمیق تر شده است. ما تلاش می کنیم تا جایی که ممکن است بیشترین هماهنگی ها را با آنها داشته باشیم.

س: چه توقعی در زمینه پشتیبانی های خارجی دارید؟ ج: جامعه جهانی و بین المللی تا کنون نشان نداده است که از مردم ایران در خواست آنها برای تغییر رژیم پشتیبانی می کند. سیاست تاکنونی دولت های غربی، حفظ موقعیت کنونی بوده است.

س: آیا آلمان که به طور سستی شریک تجاری ایران است، با رژیم تهران به نرمی برخورد کرده است؟

ج: به هر حال، هر کشوری باید منافع اقتصادی خود را در نظر بگیرد. اما یک زمانی، لحظه ای می رسد که افکار عمومی و مسائل اخلاقی در صدر قرار می گیرد. از همین رو خوشبختانه می توان گفت که بسیاری از کشورهای غربی از جمله آلمان درباره نقض خشن حقوق بشر در ایران حرف می زنند. هم چنین به نظر من الان زمان آن رسیده که این کشورها به دنبال گفتگو با اپوزیسیون باشند.

س: آیا امیدوارید یک روزی به ایران باز گردید؟ ج: البته، ایران میهن من است.

س: به عنوان وارث سیاسی شاه یا به عنوان یک شهروند معمولی ایرانی؟ ج: این را مردم ایران آن زمانی که در آزادی زندگی کنند، تعیین خواهند کرد.

گریزی به نوشته ای

شش سال پیش که مدتی در بیمارستان بستری بودم و رگهای گرفته قلبم را به پزشک سپرده بودم در مجله رنگارنگ مطلبی تحت عنوان «حرفی برای همه» نوشتم و امروز باز هم می بینم در این سرایشی بسیاری دیگر هم فرو افتاده اند .

تنها میتوان بگویم کنکور انسانیت، ایرانیت و شرافت چقدر تحمل و توان و قدرت و اراده و ایمان می خواهد و بی دلیل نیست طی تاریخ چند هزار ساله مان نمی توانیم به اندازه انگستان دستانمان انسان ایرانی آزاده را بشماریم!

مطلب را با هم می خوانیم:

حرفی برای همه: چی می خواهید از جانم!؟

ولم کنید بمن چکار دارید؟ خسته نشدید این همه ژست دلسوزانه گرفتید؟ شماها دلتون واسه چی می سوزه؟ اصلا مگه شما ها دل هم دارید؟ تا کجا می خواهید این جمله را تکرار کنید؟

آقا بس کن به زندگیت برس، واسه کی داری خودت را می کشی؟ همه دنبال سود و منفعت خودشون هستند، حیف از تو نیست اینهمه سال جنگیدی؟ خوب چی شد؟ دور و برت را ببین، همه ازت فرار می کنن، مردم دنبال دردسر که نیستند!

گاهی فکر می کنم چقدر خسته شدم. چه احساس بدی دارم. می ترسم پامو بعضی جاها بذارم فکر می کنم گوداله، چاله پر از تعفن و تهوع آور است.

به یک مشت قرصهای رنگارنگ نگاه می کنم حالا تعدادشان ده تایی شده که هر روز در ساعات مختلفی باید خورد. که نمی دونم چی بشه؟ مثلاً سیستم بدنم را تنظیم کنه؟ رگهای قلبم، رفت و آمد خون، کمر آسیب دیده همه و همه بخشی از سوژه های دوستان دلسوز شده، انگاری فقط مشکل دنیا سلامت منه! و اگر من برم یک گوشه بنشینم و شاید هم یکی دو سالی دیگه توبه نامه ای بنویسم و سفری هم به بیلاق وطن بزنم همه کارهای دنیا راست وریس میشه!

خسته ام، عصیان زده ام، پر از خشم و فریادم، از همه دروغگوها بیزارم، از همه اونهایی که میدونن راهی که میرم درسته ولی واسه اینکه غیبت خودشون رو موجه کنند منو تشویق به فرار میکنند.

میگن سیاست پدر و مادر نداره! اگر منظور از بی پدر، مادری یعنی بی سرپرستی، بی صاحبی، عجب کشور بی پدر و مادری داریم! یا عجب بی پدر و مادرهایی توی خودمون داریم.

توی اینهمه گل بسر، کچلی چقدر توی ذوق می زنه، همه می خواهند فریادم را سکوت کنند راستی چرا؟ نگران سلامتی من هستی؟ یا دنبال یه گل بسر دیگه می گردید؟

مشکل زندگی ما که من و سلامت من نیست، مشکل ما یک کارخانه تولید اسپری های خوشبو کننده است که شاید همه را مصرف کنیم یک مقدار بوی تعفن زندگیمون را کم کنه!

اگر خسته و بیزارم، از آدم نماهاست که هر کس لحاف بی هویتی و منفعت طلبی را سرش کشیده و خودش را به کوچۀ علی چپ زده در عوض صاحب



نظر و کارشناس و نظر بده در همه مسائل هم شده و دست پیش را گرفته اند پس نیافتند. یکبار به هر چی اعتقاد دارید با خودتون خلوت کنید اگر این همه ولنگ و وازی از طرف ماها نبود کره خراهای جمهوری اسلامی و جا اندازهای پادویشان جرات این را می کردند که هر غلطی دلشان می خواهد در جایی که محل امن زندگی ماست بکنند؟؟

این بی پدر و مادرهای با نون تروریستی بزرگ شده بیایند بغل گوش ما، تلویزیون و مجله، روزنامه و مجمع اسلامی و کانون زهرمارو انجمن کوفت راه بیندازند؟

ما انسانهای شریف، ایران دوست، با غیرت و معرفت بخاطر یک پاسپورت آخوندشان شدیم مرده های متحرک و بی هویت.

خسته و بیزارم از این همه بوی تعفن حضور عمله، اگره های آخوندی ولی خستگی و بیزاریم از دشمنان دوست نماست.

وگرنه کار امثال من که تمامی ندارد تا رژیم آخوندی حاکم بر کشور من است وظیفه من اعتراض، افشاگری و نشان دادن چهره واقعی و زشت رژیم است. مبارزه که سیزده بدر نیست که اگر هوا، بارانی شد جُل و پلاست رو جمع کنی و فرار کنی، مبارزه یعنی یک انسان، یک راه، یک مقصد، تا زمانی که به پایان راه جلادان جمهوری اسلامی نرسیده ایم کار روز و شب من چنین خواهد بود.

کار امثال من در برابر شیرزنان و شیر مردانی که سینه های پر عشق و مملو از امیدشان را این رژیم سفاک گلوله آذین کرده است حداقل تلاشی است که می شود کرد. مبارزه امثال من کجا و آنهایی که پنجه بر گلوی خونخوار رژیم گذاشته اند و تاوان سنگین آن را هم با بهای جانشان می دهند بدون اینکه کسی حتی نامشان یا محل دفنشان را بدانند کجا؟

ما کجا هستیم، ما چه می گوئیم، ننگ و نفرین ملتی چون زنگوله ای بر طنین در کنار گوشمان صدا می کند که چنین بی عار و درد شده ایم.

خسته و بیزارم، از آدم نماهای ایرانی بازیگری که فقط ادا خوب در می آورند ولی پر امید، پر آرزو و پر انرژی و خستگی ناپذیرم وقتی به فردای آزاد کشورم می اندیشم و ملتی در بند که تاوان بسیار سنگینی پرداخته تا ایرانش، ایران شود وای بر کسانی که در این شادی بزرگ ملی نقشی ندارند.

خنجری خونین در دست توست

محمود سرابی



۴۰ کانال تلویزیونی، هزاران سایت اینترنتی، صدها کانون و انجمن خیریه و فرهنگی و هزاران حقوق بگیر خارج از کشور نشین دیوار دفاعی رژیم شده اند

برای روانشناسی جامعه ای که در آن زندگی می کنید باید چندین فاکتور مهم و تاثیر گذار را بشناسید
حافظه تاریخی مردم آن جامعه
علائق و تعصبات ویژه مردم
تخیل پذیری و پذیرش شایعات
آسان باوری و قبول موضوعاتی که پایه و اساس عقلانی و منطقی ندارد

چند نمونه بالا که ذکر کردم بخشی از موضوعات روانشناسی جامعه در کلاس های تدریس حرفه ژورنالیستی است که باید یک ژورنالیست حرفه ای در کنار دانش و آگاهی های گوناگون در زمینه های مختلف شناختی هم از روانشناسی جامعه خود داشته باشد و امروز اثرات دقیق و کارشناسانه عملکرد جمهوری اسلامی را در استفاده از ابزار و امکانات حرفه ای تبلیغات روانی بخوبی می بینیم که چطور با اهرم موثر سرمایه که از خزانه ملت ایران خرج میشود و در خارج از کشور با بکارگیری شیوه روانی - تبلیغاتی جامعه ایرانیان خارج از کشور را اخته کرده است و متجاوز از چند میلیون ایرانی فراری و پناهنده را بشکل مسافر بیلاق و قشلاق و سود آور درآورده و سلیقه و ذائقه و اصول اخلاقی ؛ انسانی آنان را بدلخواه خود تغییر داده است و برای اجرای این پروژه شوم ضد ایرانی تامین هزینه دکانهایی که خود طرح آن را داده است باعث بساطی جنجال ساز و منحرف کننده شده که سگ صاحبش را نمی شناسد

ایجاد ده ها کانال تصویری بی محتوا و هم شکل و هم خط که تمرکز و تفکر بیننده را بر هم می زند و او را به ابتذال بینی می کشاند و سلیقه و ذائقه بیننده را در سطح دلخوش کردن به تصاویری آهنگین یا فحش کاری های سیاسی مشغول می سازد و برگ برنده در جذب اکثریت میلیونی بینندگان ایرانی را خود رژیم زمین می زند و میلیونها ایرانی فراری برای فرار از تصاویر بیش از چهل کانال بی برنامه سراغ تصاویر دولتی آخوندی می رود تا از سریالها؛ فیلم ها ؛ برنامه های ورزشی ؛ آشپزی و غیره خانه پدیری بهره مند شود و در عمل ثابت شود استفاده از علم و دانش تکنولوژی در کنار استفاده از دروس روانشناسی و صرف هزینه باعث انباشت سود کلان در انبان رژیم میشود که از خوشی سر به آسمان بساید و با افتخار اعلام کند دیواره های تبلیغاتی - دفاعی رژیم مستحکمتر از ادوات جنگی اوست و راست هم می گوید زیرا چندین میلیون مخالف؛ مبارز و خواهان سرنوشتی رژیم امروز بی تفاوت ؛ بی تفکر و حتی سود هم به رژیم به ارقام نجومی می رسانند چندین میلیون ایرانی با خرید بلیط هواپیما ؛ پرداخت هزینه های گوناگون به سفارت خانه های رژیم برای شناسنامه ؛ پاسپورت ؛ وکالت نامه ؛ تأییدیه ؛ دفترچه ملی ؛ خرید

سربازی ؛ فروش خانه و

سرمایه ای هنگفت را تقدیم خزانه رژیم می کنند تا ثابت شود استفاده درست از سیستم روانی ؛ تبلیغات چقدر می تواند موثر باشد حتی اگر دشمن قسم خورده هم از آنان بهره می گیرد باید گفت و تاکید کرد که ایکاش اپوزیسیون هم می توانست از این حربه و ابزار تعیین کننده بهره مند شود

رژیم جهت اجرای اهداف تبلیغاتی خود و در تریبونهای مختلف با کم ترین قیمت اجناس فیزیکی خود را خریده است گردانندگان کانالهای تلویزیونی که هر یک در تلاش و کوشش هستند تا بازی سرگردانی و بلا تکلیفی و ناامیدی مردم را بخوبی پیاده کنند روزنامه نگاران و مفسرین و سیاسی پردازانی که با قبول ژست مخالفت با رژیم عملاً نقش آب بیاران معرکه را بعد گرفته اند و با تظاهر با مخالفت با بخشی از رژیم عملاً بخش دیگر رژیم را اپوزیسیون رژیم کرده اند و با حمله به بخش اول رژیم برای بخش دوم طرح خود مشروعیت می خردند که مردم ساده لوح قبول کنند اینان مخالف رژیم هستند و دلایل این مخالفت هم حمله و فحاشی به جناحی از رژیم است ولی زیرکانه جناح دیگر رژیم با آب توبه ریختن بر سرش به مقبولیت می رسانند مانند طرح محمد خاتمی و چهره هایی دیگر که مردم ساده لوح باور کنند اینان افراد سالم و پاکتر از سایر همپالگی های حکومتی می باشند که امثال نوری زاده ها ؛ بهنودها؛ فرخ نگهدارها ؛ مجتهد زاده ها و مجید تفرشی ها و صدها رسوا و پادوی دیگر از جمله این خدمتگزاران این بازی کثیف هستند و صد البته من و شما بعنوان "مردم" خنجر خونین بدست گرفته ایم و بر پیکر کشور و هموطنان خود فرو می کنیم و طراح این ضربات هولناک رژیم است و پادوهایش که هر یک نقش روانی تبلیغاتی خود را بخوبی ایفا می کنند و افکار من و تو را بیازی می گیرند و با ترفندهای عوامفریبانه باعث نگویند بختی ملتی می شوند که هر روزه زیر چرخ های بی رحم حکومت آخوندی نابود می شوند و نا زمانی که من و شما بعنوان یک انسان ایرانی ذره ای مسئولیت و تفکر و دقت نداشته باشیم در بر همین پاشنه شوم خواهد چرخید.

چه می فروشی ؟

با تو ام که قلم به تن فروشی نان داده ای

ای بوهنه بی آبرو شاعر تبعیدی

با تو ام ای هرزه هزار رختخواب خردادی

ای فاحشه گان همیشه ارزان فروش هر جایی

با شما یانم، آشغالهای بیمار شهوت، تریاک

و قمار

ادا پیشه گان آزادی، مبارزه، سیاسی؟!

روزنامه نگار مزدور، دکان دار تصویری،

دلال محبت تکمیلی

بنویسد هر روز، بگویند هر شب، شعر، مقاله

و مطلب شعار دهید.

ای بوی گنداب گرفته های هرزه تبعیدی،

بفروشید بیشتر مطاع خود را به دشمن

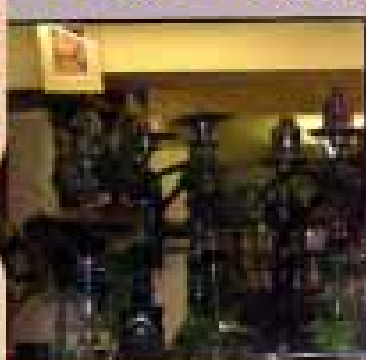
ای فاحشه گان همیشه ارزان فروش هر جایی

TAK Supermarkt

سوپر تگ

متنوعترین سوپر در نوردراین وستفالن

در مرکز شهر دوسلدورف



حراج های هفتگی
تگ زبازده همگان است

مشتري از ما قيمت مناسب ،
کيفيت عالي و جنس جور می خواهد
که به آنان عرضه می کنیم



Super Tak

(Persische Spezialitäten)

Kölner Str. 41 b

40211 Düsseldorf

Tel. : 0211 - 860 42 25

Mobil : 0179 - 76 49 211

سفرهای دور و دراز رنگارنگ



حتی در تاریخ مطبوعات جهانی هم چنین حرکتی بیسابقه است.

شاید بتوان هر اتفاق و رویداد و حرکتی را گزارش وار بیان کرد بدون اینکه مخاطب را تحت تأثیر قرار داد و او را در بیان احساسات و عواطف چنین گزارشهایی سهمیم کرد ولی من تلاش دارم در صفحات مجله رنگارنگ ارتباطی برقرار نمایم میان صاحبان مجله که شما خوانندگان هستید و آنچه طی یکماه بر ما می‌گذرد تا رنگارنگ به دست شما برسد. و گزارش این شماره حکایت بخشی از زندگی مجله‌ای است که در دست شماست

هدف من هم از تکرار چنین گزارشهایی این است که شما بدانید و به عنوان یک انسان ایرانی از نشریه‌ای که مستقل و ملی است، خودفروش و عوامفریب نیست، نان را به نرخ روز نمی‌خورد بیشتر حمایت کنید و سخنگو و حامی رنگارنگ باشید و با خرید این مجله و حتی هدیه دادن به دوستان و دیگران، با مشترک شدن خودتان و دوستان و آشنایانتان به عنوان یک هدیه به آنان و در صورت دارا بودن کسب و کار از طریق آگهی ما را پشتیبانی و حمایت بیشتری نمایند تا ما هم هر ماهه زندگی مطبوعاتی چنین سخت و طاقت فرسایی را پشت سر بگذاریم! و انرژی و توان و ایده‌های بهتر خود را صرف جنگ و مبارزه با غول مشکلات مالی کمتر نمایم.

تنها تقاضای من از تو خواننده با احساس و صمیمی این است که خطوط این گزارش را با تجسم اینکه خودتان هم در این سفر با من همراه هستید حس نمایید.

مجله جمعه ۱۳ آگوست (اوت) با هزاران بیم و امید از راه رسید و برای نخستین بار با فاصله‌ای سه ماهه منتشر شد. حالا بگذاریم از تهیه مطالب، نگارش مطالب از سوی همکاران عزیزمان، صفحه بندی و طراحی و دیزاین صفحات مجله، جنگ و جدل با کامپیوتری فرسوده و نالان که هر لحظه چون بیماری نزدیک به موت ناله می‌کند و بوی الرحمان گرفته است و هر لحظه من و فرید یار وفاداران که مسئولیت چیدمان صفحات را دارد با ترس و لرزه به هم

پرمحبت به اندازه دریایی از لطف و مسئولیت و دوستی با وجود مشکلات بدنی با من از پاریس همراه شد تا به فرانکفورت برویم و این بار سه نفر راهی این سفر طاقت فرسا شویم.

اینجاست که شاید تمامی محاسبات اقتصادی و دو، دوتا، چهارتای رایج در بازار داد و ستد بهم می‌خورد و اوج پرشکوه و ارزشمند همت یاران دیده می‌شود که از سلامت و وقت و انرژی و امکانات خود در این راه مایه می‌گذارند. بیژن آصفی همراه همیشگی و رفیق باوفای این چند سال پرزحمت بوده و همه گاه جلوتر و پرانرژی‌تر از خود من هر شماره مجله رنگارنگ را در سراسر آلمان به دست مسئولین کسب و کار می‌رساند.

دوست دیگر هر وقت به سوی هامبورگ می‌رویم میزبان بامهر و صفای ما می‌شود، آقای عبدی از جنس انسانهای رفیق دوست واقعی است. د

ر هامبورگ رضا شمشادیان با کوله باری از سالها خاطره دوستی با او کماکان جور زحمات پخش و تبلیغات را بدون کوچکترین چشمداشتی به عهده گرفته است.

شاید بتوان سوالی را مطرح کرد که شما خواننده عزیز این گزارش بیشتر در متن این راه طاقت فرسا قرار بگیرد. هر ماه سفری با بیش از هزاران کیلومتر رانندگی از فرانکفورت تا بن، کلن، دوسلدورف، دورتموند، هامبورگ، هانوفر، هاگن و... تا برگشت به فرانکفورت در طول سه روز یعنی روزی حداقل ۱۸ تا ۲۰ ساعت کار و رساندن مجله به مراکز فارسی زبانان.

هدف از نگارش این گزارش به شما خوانندگان عزیز مجله این است که اگر صداقت، استقلال و کیفیت و محتوای مجله رنگارنگ را قبول دارید، رنگارنگ را حمایت کنید، با خرید آن، مشترک شدن آن و توصیه به دوستان دیگر که مجله بخزند و به جمع یاران و خوانندگان مجله بپیوندند. هر یک از شما عزیزان با خرید بیشتر مجله و هدیه کردن به دوستانتان آنان را هم به جمع خریداران مجله اضافه کنید.

تنها انتظار ما از شما قبول همین مسئولیت همکاری است تا ما هم در سایه حمایت شما بتوانیم هر شماره با دلهره و نگرانی کمتر مجله را به دست شما برسانیم.

نگاه می‌کنیم و امیدوار هستیم این شماره هم بخیر بگذرد که متأسفانه این بار کامپیوتر بیمار و فرسوده مان سکنه هم کرد و در واقع ما را سکنه داد و تمامی زحمات شبانه‌روزی ما را چون دیو گرسنه‌ای بلعید و به قولی کراش (Crash) کرد. روح و جسم ما را هم خراش داد ولی با حوصله و پشتکار و تلاش فرید، این کودک نارس دوباره از شکم کامپیوتری قرضی متولد شد و راهی چاپخانه گشت و تازه کاسه چکنم، چکنم تهیه پول جناب چاپچی کابوس شبانه‌روزی من شد که چگونه پول چاپخانه را جور کنیم که مانند همیشه بخش اصلی پرداختی چاپ را هانیه دخترم با غر زدن و اعتراض پرداخت کرد و بخشی دیگر هم از وصول پولهای آگهی‌های دوستان قبل از چاپ تأمین شد تا بالاخره این بار سنگین به منزل برسد.

حالا مجله در ۲ بسته بندی عظیم چند هزارتایی چون شتری بزرگ جلوی دفتر کار ما آرمیده و زل به ما زده که خوب بالاخره من آمدم.

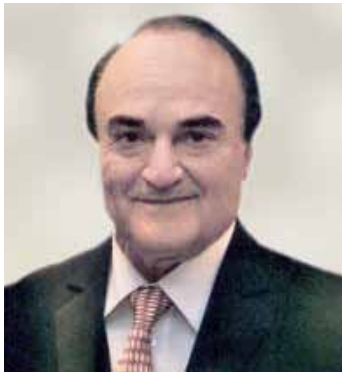
پخش و تقسیم مجله در لندن و سایر شهرهای انگلستان را با کمک فرید و یار رفیق خوب سالهای جوانی و میانسال‌ی حسین خونساری آغاز کردیم و با بردن مجله به تک تک مراکز فروش و مکانهایی که هموطنانمان بتوانند مجله را دریافت کنند توزیع کردیم و از این سوی لندن تا سوی دیگرش که مسافرتی ۲ روز می‌شود و مجله را به دست توزیع کنندگان رساندیم.

بخش دیگر مجله را مانند همیشه به شرکت بزرگ حمل و نقل سپردیم تا نیمی دیگر از نشریه را که صدها کیلو وزن دارد را به سوی آلمان ببرد و در آنجا تحویل رفیقی دیگر از جنس معرفت و محبت و دوستی به نام بیژن آصفی بدهد که او با بزرگواری مانند چند سال گذشته هزاران مجله جعبه‌بندی شده را به درون وانت بزرگ خود جای دهد و منتظر رسیدن من از لندن باشد تا با هم همسفر راهی طولانی و خسته کننده به وسعت هزاران کیلومتر در سراسر آلمان باشیم شهر به شهر و مغازه به مغازه، دفتر به دفتر و رستوران به رستوران، دسته‌های مجله را تحویل صاحبان کسب و کار دهیم تا آنان هم در معرض دید ایرانیان و فارسی زبانان قرار دهند.

در این سفر حسن متقیان رفیقی نزدیکتر از برادر با دلی

چرا «عارف» هنگام فیلمبرداری صحنه از فیلم «ساقی» خوابش می‌برد؟

بخشی از خاطرات رضا شمشادیان از هامبورگ



و تعویض نور که خیلی وقت می‌برد، خوابش برد، آگه فیلم «ساقی» رو دیده باشید، عارف در آن صحنه، چشمهایی خواب‌آلود و پف کرده داشت...

و این هم کارنامه سینمایی عارف
۱- ازدواج ایرونی (۱۳۴۷) - کارگردان احمدنجیب‌زاده، محصول استودیو عصر طلایی

دیگر بازیگران: کتابون، ایران قادری، ثریا بهشتی، اشرف کاشانی، گیتی جعفری، عباس مهردادیان و بهمنیار ***

۲- عشق آفرین (۱۳۴۸) - کارگردان: احمدنجیب‌زاده، محصول استودیو عصر طلایی

دیگر بازیگران: کتابون، ثریا بهشتی، سارا، لیدوش، اشرف کاشانی، ماروتیان و بهمنیار ***

۳- آئینه زمان (۱۳۴۹) - کارگردان: احمدنجیب‌زاده، محصول استودیو عصر طلایی

دیگر بازیگران: امین امینی، سهیلا، سارا، کهنمونی، پوری، ماروتیان، آرزو عطاری و شهروز رامتین ***

۴- ساقی (۱۳۴۹) - کارگردان: جمشید شبیانی، محصول استودیو پلازا

دیگر بازیگران: فریبا خاتمی، فریدون نریمان، رضوان، پیمانه، شهید شیرازی، کاکائی و میری ***

۵- قریون هرچی خوشگله (۱۳۵۳) - کارگردان: نظام فاطمی، محصول استودیو پارس فیلم

دیگر بازیگران: مرجان، جمشید مهرداد، عبدالعلی همایون، فریدون نریمان، ثریا بهشتی، علی زهاری، پرستو و پرویز فنی‌زاده ***

۶- بزن بریم (۱۳۵۳) - کارگردان: داریوش کوشان، محصول استودیو پارس فیلم

دیگر بازیگران: آرام، جمشید مهرداد، اصغر سمسارزاده، مریم ؟؟، نادره، رضا شفیح و میری



شرح عکس: ۱۹۸۸ باتفاق عارف در هامبورگ روز قبل و روز بعد از برنامه‌ای که همراه فتانه و سید کریم در هامبورگ داشت عکس از: سیمون

از خیلی از پیشنهادهايش را هم به خاطر نداشتن وقت رد نمود. البته به جز شش فیلمی که در تمام آنها نقش اول را بازی کرد، در تعداد زیادی از فیلمها هم از صدایش به جای بازیگران اصلی فیلم و یا در متن فیلم استفاده شد مثل فیلم‌های «سلطان قلبها» و «یاقوت سه چشم» که به جای مرحوم فردین خوانده است و یا «غلام ژاندارم» که در آن ناصر ملک مطیعی، مرجان و ایرج قادری بازی نموده بودند و خیلی فیلمهای دیگر شش فیلمی که خودش نقش اول را بازی کرد، عبارت بودند از:

ازدواج ایرانی (۱۳۴۷) - عشق آفرین (۱۳۴۸) - آئینه زمان (۱۳۴۹) - ساقی (۱۳۴۹) - قریون هر چی خوشگله (۱۳۵۲) و بزن بریم (۱۳۵۳) که در پایان این یادداشتها در کارنامه سینمایی او مشخصات کامل این فیلمها را برایتان خواهم نوشت. و اما از میان خاطرات فراوانی که در طول سالهای دوستی با او دارم، به یکی از آنها اشاره می‌کنم که امیدوارم شما خوانندگان ارجمند نشریه خوب رنگارنگ آن را از من بپذیرید... داستان فیلم «ساقی» از شب عروسی یک زن و مرد شروع می‌شود که مرد در همان شب ازدواجش می‌گریزد و زن پس از این حادثه در چهره و رفتارش تغییرات کلی می‌دهد و مدتی بعد از آن و طی حوادثی شیرین و جالب بار دیگر بر سر راه شوهر گریزان قرار می‌گیرد و این بار او را عاشق و شیفته خود می‌سازد و بالاخره با هم زندگی تازه‌ای را آغاز می‌کنند. نقش داماد گریزان را «عارف» بازی می‌کرد و نقش زن را «فریبا خاتمی».

روزی در اوایل شروع کار فیلمبرداری در استودیو پلازا قرار بود صحنه‌هایی

و خیلی از پیشنهادهايش را هم به خاطر نداشتن وقت رد نمود.

همین کارو هم کردیم تا عارف اومد. اما چه عارفی؟ خسته و خواب‌آلود، چشمهای قرمز. گفت:

- از همگی خیلی معذرت میخواهم، دیشب اصلاً نخوابیدم. برنامه‌ها هم تا صبح طول کشید.

بهرحال فوراً رفت تو یکی از اتاقها، لباساشو عوض کرد و خیلی زود خودشو آماده کرد... کار انجام شد اما در طول کار چند بار از فرصت جابجایی دوبین

و خیلی از پیشنهادهايش را هم به خاطر نداشتن وقت رد نمود.

البته به جز شش فیلمی که در تمام آنها نقش اول را بازی کرد، در تعداد زیادی از فیلمها هم از صدایش به جای بازیگران اصلی فیلم و یا در متن فیلم استفاده شد مثل فیلم‌های «سلطان قلبها» و «یاقوت سه چشم» که به جای مرحوم فردین خوانده است و یا «غلام ژاندارم» که در آن ناصر ملک مطیعی، مرجان و ایرج قادری بازی نموده بودند و خیلی فیلمهای دیگر شش فیلمی که خودش نقش اول را بازی کرد، عبارت بودند از:

ازدواج ایرانی (۱۳۴۷) - عشق آفرین (۱۳۴۸) - آئینه زمان (۱۳۴۹) - ساقی (۱۳۴۹) - قریون هر چی خوشگله (۱۳۵۲) و بزن بریم (۱۳۵۳)

که در پایان این یادداشتها در کارنامه سینمایی او مشخصات کامل این فیلمها را برایتان خواهم نوشت. و اما از میان خاطرات فراوانی که در طول سالهای دوستی با او دارم، به یکی از آنها اشاره می‌کنم که امیدوارم شما خوانندگان ارجمند نشریه خوب رنگارنگ آن را از من بپذیرید... داستان فیلم «ساقی» از شب عروسی یک زن و مرد شروع می‌شود که مرد در همان شب ازدواجش می‌گریزد و زن پس از این حادثه در چهره و رفتارش تغییرات کلی می‌دهد و مدتی بعد از آن و طی حوادثی شیرین و جالب بار دیگر بر سر راه شوهر گریزان قرار می‌گیرد و این بار او را عاشق و شیفته خود می‌سازد و بالاخره با هم زندگی تازه‌ای را آغاز می‌کنند. نقش داماد گریزان را «عارف» بازی می‌کرد و نقش زن را «فریبا خاتمی».

روزی در اوایل شروع کار فیلمبرداری در استودیو پلازا قرار بود صحنه‌هایی

با عارف نازنین که صدایش را همیشه دوست داشته‌ام، قبل از آنکه با هم آشنا شویم، یک سوء تفاهم خیلی بی مورد باعث گردید، یکی دو ماهی از دلخور باشم و در همان شروع کارهای هنریش، چند بار مطالبی بر ضدش بنویسم که این در تمام سالهای حرفه خبرنگاریم تنها اشتباه کاریم بوده است.

این موضوع برمی‌گردد به سال ۱۳۴۱ که خودم آن زمان ضمن قلم زدن در مجله «صبح امروز» به مدیریت دکتر الموتی، انتشار مجله‌ای را هم به نام «آئینه» خودمبعده داشتم، اما خوشبختانه خیلی زود متوجه اشتباهم شدم و با درج گفتگوهایی که با خود او کردم، جبران نمودم و از دلش درآوردم و همین باعث شد که دوستی صمیمانه‌ای بینمان بوجود آید که همیشه تا زمان خروج اجباریمان از وطن که او به آمریکا رفت و من هم به آلمان آمدم ادامه یابد و هنوز هم با آنکه از هم دوریم این دوستی ادامه دارد و از هر فرصتی از حال و روز هم تلفنی باخبر می‌شویم. یکی دو بار هم طی این سالهای غربت نشینی با حضورش در هامبورگ برنامه داشته‌ام...

... من و عارف همانطور که اشاره نمودم با دلخوری با هم آشنا شدیم. سال ۴۱ که من چند سالی بود به عنوان خبرنگار هنری فعالیت می‌کردم و او تازه با اتفاق «نارملا» و اجرای آهنگهای دو صدائی به دنیای هنرآمده بود.

قضیه دلخوریم از او را لازم نمی‌بینم زیاد به آن پردازم. همینقدر کافی است که بگویم پای یک دختر جوان که او هم تازه کارهای هنری را شروع کرده بود و من حمایتش می‌کردم، در میان بود. که یکی از همکاران موزیک عارف اشتباهی چیزهایی در مورد روابط آنها به من گفته بود که در واقع صحت نداشت. بگذریم. عارف خیلی زود به خاطر صدای رسائی که داشت در کارش موفق شد تا جایی که بعد از یکی دو سال همراه مرحوم ویگن و منوچهر سخانی در ردیف بهترین خوانندگان موزیک پاپ کشورمان درآمد و محبوبیت فراوانی میان مردم خصوصاً جوانان به دست آورد.

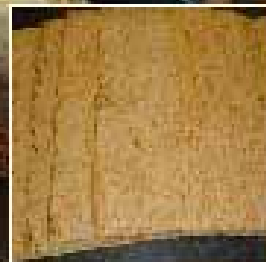
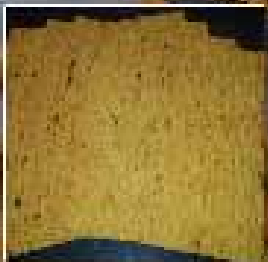
در اوج فعالیتهای خوانندگی‌اش مورد توجه فیلمسازان هم قرار گرفت ولی بخاطر فعالیتهای گسترده‌ای که در کار موزیک داشت، طی فعالیتهای سینمایی‌اش نتوانست در بیشتر از شش فیلم بازی نماید

نان اولین قوت انسان در همه جای جهان

گروه ما افتخار دارد که پس از سالیان طولانی و با کسب تجارب ارزشمند و یاری گرفتن از بهترین لابراتوارها توانسته است همه محسنات را در محصولات خود جمع و به مصرف کنندگان خود عرضه نماید. البته همه می دانند که محصولی که با صرف وقت و دقت و سعی فراوان و با کیفیت برتر تهیه گردد بی تاثیر در قیمت تمام شدن آن نخواهد بود. گروه تولیدی ما با ابداع و ابتکار منحصر بفرد دیگری از نظر شبکه توزیع نیز افتخار دارد و با سر بلندی اعلام میکند که در دنیا اولین شبکه توزیع کننده سریع و همزمان نان و شیرینی در بیش از ۱۴ کشور اروپای از هامبورگ میباشد. ضمناً در کلیه این کشورها دارای نمایندگی های فعال هستیم.



آقای احد بهزاد مدیریت نان بهزاد



Telefon: +49 (0) 40 / 42 10 32 27 - 28

Fax: +49 (0) 40 / 42 10 03 80

Address: Wittestr.2, 21109 Hamburg Germany

فروشگاه اسکان

در پاریس

ESKAN
EPICERIE FINE

خاویار، زولیا بامیه، شیرینی های متنوع، نان
لواش، میوه فصل، بستنی و فالوده
انواع خشکبار و آجیل، سبزیجات خشک
، مرباجات و انواع ترشی

BIS RUE DES ENTREPRENEURS ,62

75015-PARIS

Metro: CHARLES MICHEL

بازرگانی تک

(دوسلدورف)

دور جدید همکاریهای شرکت انجمن و
بازرگانی تک در اروپا به زودی آغاز میگردد.

لذا ما از هم اکنون صمیمانه دست دوستی و
همکاری با شما عزیزان را میفشاریم.

از امتیازات ما جهت فروش بیشتر استفاده نمایید.

خرید از ما صرفه جویی در وقت و پول شماست.

Tel: 0179 7649 211

فروشگاه چی چی نی در شهر کلن

بهترین و تازه ترین مواد غذایی ایرانی با مناسبترین قیمت ها



CHI CHI NI KÖLN



برای اطلاع از حراجی های هر ماه از فروشگاه چی چی نی دیدن فرمائید آماده پذیرش هرگونه سفارشات بصورت عمده و جزئی می باشیم
انواع برنجهای مرغوب یاسمانی - حبوبات - سبزیجات خشک، یخزده و تازه، انواع شیرینیجات تازه ایرانی - انواع کنسروجات و ترشیجات،
انواع بلوز و سماور برقی، خرمای تازه و میوه جات فصل از ایران



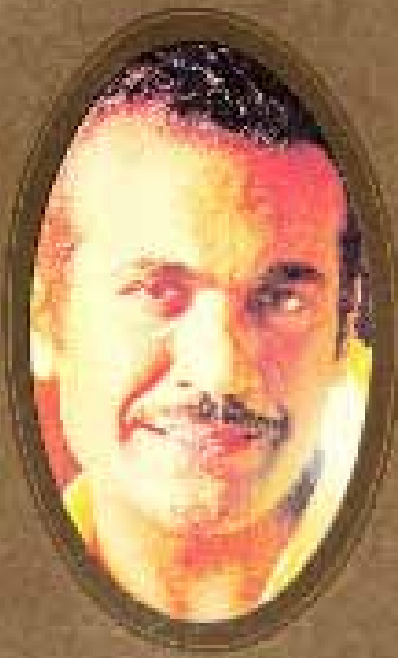
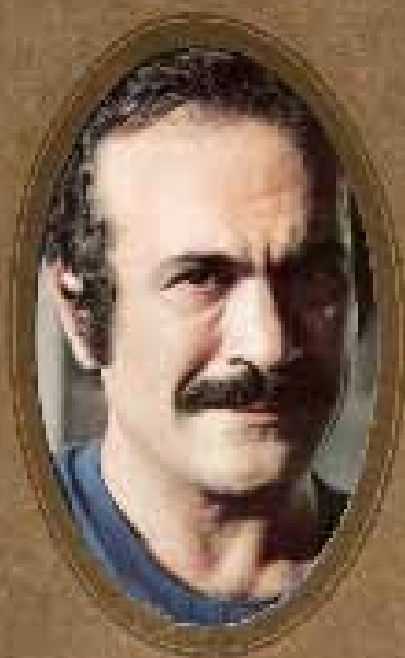
Venloer Str. 404
50825 Köln
www.chichini.de

Tel. 0221 - 50 28 120
Fax 0221 - 28 56 730
E-Mail: info@chichini.de

ساعات کار: دوشنبه تا جمعه از ساعت ۱۰ تا ۴۰۰ شب از ساعت ۱۰ تا ۱۸



توضیح: محصولات غذایی تمهید



فریدون فرخزاد مردی که از نو او را باید شناخت

قسمت هفتم

مرگ آن نیست که در گور سیاه دفن شوم
مرگ آنست که از قلب تو و خاطر تو محو شوم

صمیمانه برایتان بگویم برای فریدون دشوارترین مراحل زندگی تحمل دو مورد بود. اول تحمل پیری بر آن رخ بی نقص و خمیدگی بر آن قامت بلند و دوم از دست دادن صحنه. فریدون داشت صحنه هایش را یکی بعد از دیگری و به تدریج و به آرامی از دست می داد و هیچکس بهتر از خود او این مطلب را نمی دانست ولی همان طور که قبلاً عرض کردم به جز خود او کاری از دست هیچکس دیگر برای جلوگیری از سقوط و یا حداقل کاهش سرعت آن بر نمی آمد. کاری را که او در سال ۱۳۴۸ شروع کرده بود کاری نوین و بی رقیب بود و لذا او تنها یکه تاز میدان هنری در آن بود ولی حالا بعد از گذشت چهار سال و نیم عوامل متعددی در جهت مخالف پدید آمده بودند.

علت های این برگشت موج از این قرار بودند: حالا فریدون پا به سن سی و هفت سالگی گذاشته بود و در همین حال جوانتر ها مجوز گرفته و اقدام به تهیه و اجرای انواع شوهای تلویزیونی نموده بودند که حالا دیگر نسل ۱۴ تا ۲۰ ساله ها که خیلی هم زیاد بودند بیشتر به آنها تمایل نشان می دادند. البته فریدون با شروع شو جدید سلام همسایه ها و سپس بزرگترین نمایش هفته به قول امروزی ها جلوریزش هوادارانش را تا حد زیادی گرفت. باز با استفاده از چهره های جوانتر سعی نمود مخاطبین خودش را حفظ کند ولی به قول نادر نادرپور "سودی ندهد ستیزه با تقدیر" عامل دوم رشد و نمو قارچ گونه دشمنانش بود زیرا او زبان تیزی داشت که بی محابا حقایق را و یا هر چه را که می خواست بیان می کرد (درگیری لفظی او با گوگوش و یا بهتر بگویم گوگوش با او را همه می دانستند). از طرفی همان ها که از اولین

رقص او در تلویزیون و... کینه او را بدل گرفته و برای چهار سال تمام این کینه ها را در سینه انبار کرده و یاری مقابله حتی با اهل خانه خود برای جلوگیری از تماشای برنامه های او را نداشتند حالا دست در دست مذهبپون اینجا و آنجا نغمه و ساز مخالف کوك می کردند. سوم وجود دشمنانی در مجموعه دوائر ذریط دولتی بودند. من جمله همان خانم با نفوذی که فریدون به عشق آتشین او جلو همه با عبارت "برو به شوهر و بچه هایت برس" پاسخ منفی داده بود و وای از روزی که مردی دست رد بر سینه زنی عاشق بزند که باید منتظر عواقب و طبعات سخت آن باشد. چهارم مساعد بودن زمان و اوضاع برای هنرمندان رقیب دیگر بود که سعی و تلاش می کردند او را کنار زده و صحنه هنر کشور را از آن خود کنند، مثلاً آقای که تازه از آمریکا آمده بود و حتی صحبت کردن به زبان فارسی برایش مشکل بود از طریقی که همه می دانستند و راه صحیح و دوستانه ای هم نبود از مجرای امنیتی مجوز اجرای شو گرفت و درست همزمان با ساعت پخش سلام همسایه ها در شبکه يك سراسری او در کانال دو برنامه خودش را گنجانند. پنجم شوهر خانمی بود که به خاطر فریدون با او متارکه کرده بود و در دفتر يك از اعضا خانواده سلطنتی کار می کرد و دائم در جلسات مختلف زمزمه شیطانی خود را زیر گوش مدیر عامل سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران و دیگر دست اندر کاران مبنی بر اخراج دوباره فریدون می خواند. ششم منع فریدون از اجرای برنامه های مخصوص ششم بهمن (سالروز انقلاب سفید شاه و مردم) به بهانه ای واهی بود که ریشه در سعایت و لمازی بدگویان و دورویان داشت و چند علت دیگر که چون مربوط به اشخاص حقیقی می شوند از ذکر آن ها خود داری می کنم.

در چنین شرایط دشواری بود که فریدون با تمام توان و حداکثر وقتی که داشت یعنی بیست و چهار ساعت در شبانه روز به دنبال جلوگیری از غرق کشتی بود که خود با تار و پود وجودش آن را ساخته و به آب انداخته و شاهد

نبرد آن با امواج خروشان و بی انتهای دریا بود، ولی حالا به چشم خود می دید که دارد به گل می نشیند که تا ابد راکد و ساکن و زمین گیر شود.

شبی از شب های زمستان سال ۱۳۵۳ هم برایش خبر آوردند که جمعه بعد آخرین برنامه "جمعه بازار" خواهد بود که در رادیو اجرا خواهد کرد بدون ذکر دلیل و یا منبع پیغام! فریدون طعم تلخ شکست را يك بار در سینما با عدم موفقیت "دل های بی آرام" که قبلاً شرح آن را داده ام چشیده بود و می دانست خصوصاً برای آدمی مثل او چقدر سخت است. بنابراین تصمیم گرفت تلاش کند تا حتی الامکان زمان آن را به تعویق بیندازد و از شدت آن بکاهد. برای این کار فردای آن روز به دفتر آقای مهندس قطبی رفتیم و دیدیم همان خانم منشی که چهار سال و اندی قبل برای اولین بار و زمانی که فریدون گمنام بود او را به دفتر مدیر عامل راهنمایی کرده بود و تقریباً در همه برنامه های فریدون جزء حضار بود هنوز هم آنجاست و با دیدن فریدون از پشت میز بلند شد و آمد با فریدون دست داد و بعد از مدتی که با هم حرف می زدند و من و دیگرانی که در آنجا بودیم نمی شنیدیم چه می گویند او را به دفتر آقای قطبی راهنمایی کرد.

این ملاقات بیش از دو ساعت به طول انجامید و فریدون با قیافه عجیبی که نه خوشحال بود و نه غمگین و نه می شد چیزی از آن فهمید بیرون آمد. تا خانه هم حتی يك کلمه حرف نزد. شب خانم مرجان هم آنجا بودند و حتی ایشان هم از من پرسید: چی شده؟ چرا فریدون حرف نمی زند؟ گفتم نمی دانم. شام هم مرجان برایمان شامی کباب غذای مورد علاقه فریدون را پخته بود که هر کاری کردیم فریدون حتی سر میز شام هم نیامد. من می دانستم که در چنین مواقعی هیچ عاملی نمی تواند فریدون را به حرف بیاورد و باید منتظر شد تا او خودش این دوره را بگذراند. لذا هر کدام مغموم و محزون سر جایمان رفتیم و خوابیدیم. صبح زود فریدون مرا بیدار کرد و گفت: امروز باید این کارها را انجام بدهی و لیستی به من

داد. گفتم اگر من بدانم موضوع چیست بهتر می توانم این کارها را انجام بدهم. در همین اثنا خانم مرجان هم بیدار شدند و سید خانم خدمتکار فریدون هم میز صبحانه را چینند و بالاخره فریدون به هنگام صرف صبحانه به حرف آمد و گفت برایم شرط گذاشته اند که اگر می خواهم با ادامه کارم در تلویزیون موافقت کنند باید همه کارهای دیگرم را کنار بگذارم. همه کارهای دیگرم را... رادیو، کاباره، عروسی و همه و همه. گفتم خوب این که ناراحتی ندارد. بهتر از این است که می گفتند باید از تلویزیون اخراج شوی و خانم مرجان هم همین را گفت.



گذاشت. درست در وسط سالن میز سی و دو نفره ای را که ابتدای آن لبه سن بود به طرز بسیار با شکوهی چیده و آماده کرده بودند. ما معمولاً شاهد چنین اتفاقی در بعضی از شب ها بودیم که با دیدن آن می دانستیم که امشب یا هنرمند دیگری خواهد آمد یا شخص یا اشخاص خاصی. ولی آنشب میز مورد نظر را بسیار مجلل تر از همیشه تزئین کرده بودند و ما فهمیدیم که باید میهمانان عالی قدری در شرف آمدن باشند.

ساعت ۲۱:۳۰ بود که چند نفر آقا آمدند و میز را واری نمودند و نگاهی به اطراف انداختند و رفتند و بعد از چند دقیقه خانم م. ا. به اتفاق شوهرشان و سی نفر دیگر وارد شدند که از نوع لباس هایشان و جواهراتشان معلوم بود که بسیار گرانبهیمت هستند. من در همان وحله اول این خانم را شناختم زیرا هم از نظر زیبایی و هم از نظر تمول بسیار در جرائد نام ایشان برده می شد. لباس ما کسی دکوله بسیار شیک پوشیده بود که همراه با تالو جواهرات زیبایی ایشان را در حد زایدالوصفی افزایش داده بود. برای آنشب صاحب کاباره مرحوم آقای محمد کریم ارباب سفارش بسیاری به مدیر کاباره نموده بود که علاوه بر پذیرایی بی نقص قرار بود هیچگونه هزینه ای هم از آنها دریافت نشود. حتی به خود فریدون هم تلفنی اهمیت میهمانان آن شب خاطر نشان شده بود. خانم م. ا. اولین و بهترین صندلی که چسبیده به سن بود را انتخاب نموده و نشسته بودند.

از بدو ورود این میهمانان عالی قدر تا این لحظه همان گروه اسپانیایی مشغول رقص و آواز بودند که تعدادشان

و... برای دیدن او شوند.

شب بیست و یک به بیست و دو آذر ماه ۱۳۵۲ بود. شبی بسیار سرد و برفی و یخی و طبق معمول فریدون در معیت من و دونفر دیگر از خانه اش در امیرآباد راهی کاباره باکرا در طبقه زیرین سینما آتلاتتیک (آفریقا فعلی) شدیم. ساعت ۲۱:۰۰ بود ارکستر فریدون طبق قرارداد از ساعت ۲۰:۰۰ مشغول نواختن موزیک ملایم برای کسانی بود که زودتر به کاباره می آمدند، حالا یا برای شنیدن موزیک زنده و یا رقص و یا اینکه اغلب می خواستند از ابتدای شروع برنامه آترا ببینند. فریدون بعد از تعویض لباس در اتاق مخصوص که همزمان گروه رقصندگان اسپانیایی هم بی محابا مشغول تعویض لباس و آرایش و غیره در آنجا بودند به روی سن آمد و ضمن خوش آمدگویی به حضار طبق معمول برنامه را با ترانه ای از خودش به نام "در را باز نمی کنم" شروع کرد که مسئول نور هم سنگ تمام

این گونه بود که شو بزرگترین نمایش هفته تا دو سال دیگر ادامه یافت و سپس بعد از يك توقف شش ماهه آخرین شو فریدون با نام "دو ساعت با فریدون فرخزاد" تا خرداد ۱۳۵۷ پخش شد. ولی از پخش سه شماره آخر آن با اینکه ضبط شده و کارهای لابراتوار و مراحل فنی آن انجام شده بود توسط دولت جلوگیری شد. در این تصمیم گیری فریدون می توانست تلویزیون را رها و کارهای دیگری را ادامه دهد زیرا هم از نظر شهرت و هم از نظر قرار دادهای بلند مدت در شرایط بسیار خوبی قرار داشت ولی فریدون يك احساس دین و بدهکاری و تعلق خاطر و وظیفه شناسی نسبت به تلویزیون داشت زیرا می گفت: این تلویزیون ملی ایران بوده است که مرا تا بدین جا رسانیده و با اینکه درآمد بیرون بسیار بیشتر از تلویزیون بود و اصلاً قابل مقایسه با آن نبود معذالك ترجیح داد در تلویزیون بماند و به مخاطبینش پشت نکند تا یا از دیدن او محروم شوند و یا مجبور به پرداخت هزینه گران کاباره

قنادی جمیل (تولید و پخش)



شیرینی تر ، رولت ، ناپلیونی ، لطیفه ، کلوچه ، زولیا و بامیا
سفارش انواع کیکهای عروسی و تولد از طریق آلبوم کیک
وسفارش هرگونه شیرینیهای ایرانی با سفارش تلفنی از قبل به
هر اندازه و هر رقم که بخواهید

Kölner Str. 51 40211 Düsseldorf

Telefax: 0211 - 179 38 171

Mobilnummer: 0177 - 3739418

konditoreijamil@yahoo.de

آژانس هواپیمایی آراین فلایت

پرواز به ایران و سایر نقاط جهان

با بهترین سرویس و ارزانترین قیمت

Kölner Str. 51 40211 Düsseldorf

Tele: 0211 - 550 455 85

Fax: 0211 - 550 435 99

info@arinflight.de

www.arinflight.de

می گذره؟ که آن خانم جواب داد بهععله. فریدون داشت درباره برنامه بعدی توضیحاتی می داد که آن خانم فریدون را سر میزشان دعوت کرد (این عمل طبق قوانین آلمان ده هزار تومان برای سفارش دهند هزینه داشت. معادل نصف قیمت يك پیکان) فریدون هم رفت و کنار ایشان نشست و...

فریدون به سه دلیل نمی توانست این تقاضا را رد کند اول اینکه جزء قراردادش بود که باید دعوت میهمانان را قبول می کرد زیرا سود آن برای کاباره هم بود و دوم اینکه اگر قبول نمی کرد آن خانم وضعیتش بدتر می شد و بلند تر فریاد می کشید و سوم اینکه همه آن خانم را می شناختند که قدرت آنرا داشت که همه کاباره را يك جا بخرد و یا آن را با يك سفارش تعطیل کند. از همه مهتر معلوم بود که عاشق است و قصد خودنمایی یا هر چیز دیگری را ندارد. ولی او هر چه بود و هر احساسی که داشت و به هر چه که می اندیشید و در آروزش، يك زن شوهر دار بود. در فاصله ای که فریدون مشغول اجرای برنامه بود و من طبق معمول نزدیک راهرو منتهی به پله ها و درب خروجی ایستاده بودم، ناگهان شوهر بسیار کوتاه آن زن که هیچ تناسبی و هیچ سنخیتی با او نداشت را دیدم که رفته نزدیک تلفنی که در گوشه بالکن نزدیک بار قرار داشت و دارد با عصبانیت صحبت می کند. من بدون اینکه او بفهمد از پشت نزدیکش شدم و دیدم می گوید "این زن ابروی مرا برده به غلام و بچه ها بگو بیایند و روی فرخزاد را کم کنند". او آنقدر عصبانی بود که نه متوجه آمدن من شد و نه رفتن من. بلافاصله نزد فریدون که هنوز در صندلی پهلوی آن خانم نشسته بود رفتم و مطلبی را که شنیده بودم در گوشی به او منتقل کردم.

بقیه در شماره آینده



فریدون هم به ارکستر دستور آمادگی برای اجرای آن را داد. هنوز دو دقیقه از شروع اجرای آن نگذشته بود، آن خانم که حالا می شد گفت نیمه مست بود بلند شد و از پله های کنار سن بالا رفت و دست هایش را انداخت دور گردن فریدون و او را از لب بوسید. این بوسه به قدری طولانی بود که ارکستر بناچار شروع به آکورد گرفتن کرد. وقتی فریدون به سختی ولی مؤدبانه خود را از دست این خانم رها کرد مابقی ترانه را خواند و آن خانم هم برگشت روی صندلی اش. حالا نوبت رقص خانم جمیله بود که ۴۵ دقیقه به طول انجامید و مجدداً فریدون آمد تا کمی جوك تعریف کند که ناگهان آن خانم با صدای بلند فریاد کشید: فریدون دوسسست دالارم، که فریدون هم به ناچار گفت مرسی عزیزم، شب خوبی داشته باشی، بهت خوش

به ده نفر می رسید و برنامه بسیار با شکوهی بود. با تمام شدن برنامه آنها و قبل از اینکه صحنه را ترك کنند فریدون آمد و بزبان اسپانیایی از آنها تشکر کرد. یکی از آن خانم ها که مدیر گروه بود فریدون را سفت و سخت بوسید و رفت و همانطور که عادت فریدون بود لبخندی که نمی شد فهمید از آن بوسه رضایت داشته است یا نه بر لبانش نقش بست. فریدون طبق رسم آن زمانها از خانم م. ا. و شوهرش که روبرویش نشسته بود و خانواده ایشان برای حضور در آنجا تشکر کرد و از خانم شهره تقاضا کرد که بروی سن بیاید. شهره آمد و فریدون برای خشک کردن عرق روی صورتش (فریدون خیلی عرق می کرد مخصوصاً تحت تابش نور نورافکن ها) به همان اتاق رختکن رفت که من هم رفتم و دیدم اینبار گروه رقص اسپانیایی دارند لباس های خودشان را در میآورند تا لباس های معمولی خود را بپوشند و بروند.

بعد از اتمام برنامه ۴۵ دقیقه ای شهره فریدون مجدداً آمد و مشغول صحبت بود که گارسون مخصوص سن که سراپا سفید پوشیده بود یادداشتی را به دست او داد. خانم م. ا. ضمن تقاضای ده شامپاین برای فریدون (کاباره برو های آن زمان می دانند که سفارش شامپاین برای هر هنرمندی به معنی این نبود که همه ده بطر شامپاین را بدهند به آن هنر مند. فقط به تعداد سفارش در گیلان های مخصوص در يك سینی بسیار شیک کمی شامپاین می بردند روی سن و هنرمند مربوطه ضمن گفتن نام سفارش دهنده از ایشان تشکر می کرد. ضمناً هزینه هر شامپاین برای سفارش دهنده يك هزار تومان بود که نهصد تومان آن برای هنرمند مربوطه و یکصد تومان آن هم برای کاباره منظور می شد) خواستار اجرای ترانه معروف "چرا هیچکس نمی خواد حرفامو باور بکنه" شد.



سوپر پرسپولیس

دور نمودن

به مدیریت خانم ناهید رضائی

گفتار نیک پندار نیک کردار نیک

آدرس جدید

Hohestr. 41

44139 Dortmund

با U 46 ایستگاه
Saarlandstr.

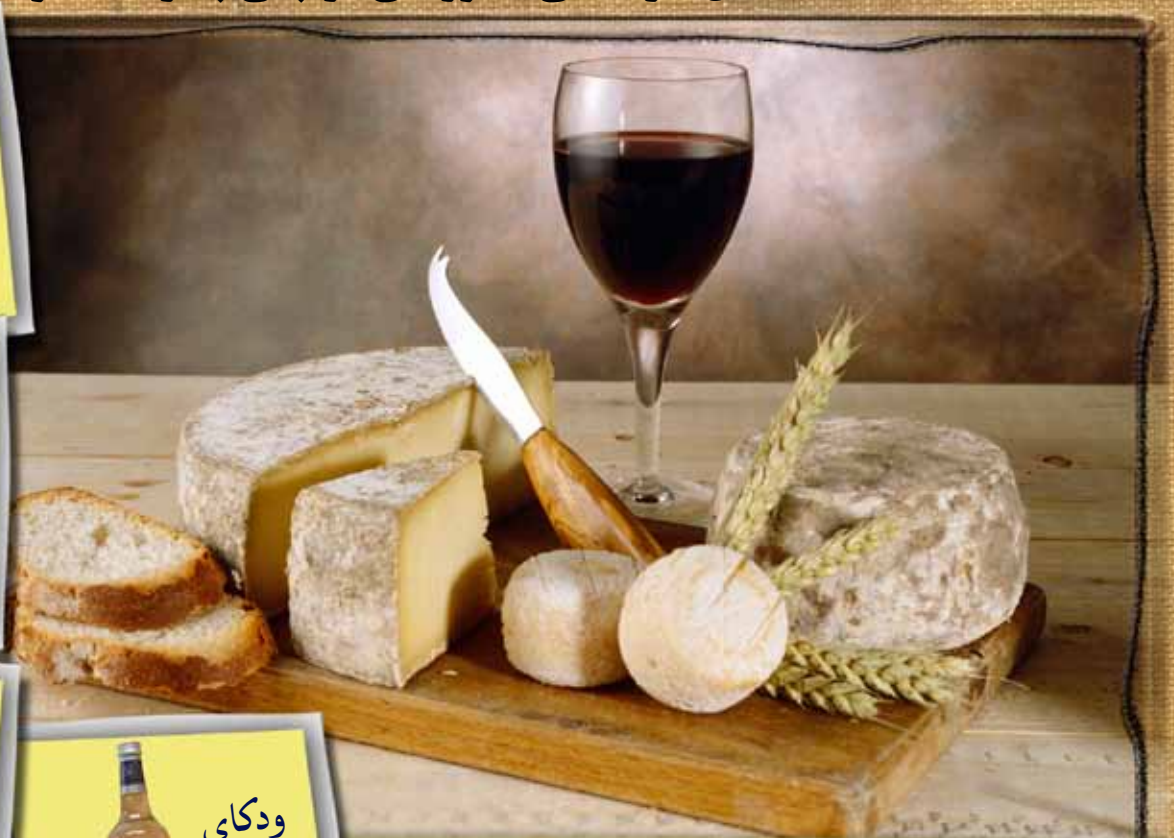
**Tel. 0231-
9504949**



دوشنبه تا شنبه: از ۱۰ صبح تا ۱۰ شب یکشنبه ها: از ۴ بعد از ظهر تا ۱۰ شب

پرسپولیس همچنان پیشتاز ارزانی با کیفیت بالاست!

نماینده فعال در تمامی کشورهای اروپایی پذیرفته میشود



دفتر مرکزی: (بیژن آصفی)

+49 (0) 173 600 9540

Gina Interior Design

Curtains Blinds Soft Furnishings Re-Upholstery



طراحی، دوخت و نصب انواع پرده

تعویض و رویه کوبی مبیل و صندلی

طراحی داخلی و دکوراسیون



*Interior Design & Decorating Wallpaper Flooring Lighting
Professional Design & Fitting service*

0800 024 24 25 - 079 50 60 42 77

www.ginainteriordesign.com - info@ginainteriordesign.com



سوپر شیراز

فرانکفورت با مدیریت: سعید هودی



سوپر شیراز رقیب ندارد، فقط رقیق دارد!



اگر در ساعات معمول کار فروشگاه ها فرصت خرید ندارید،
ما هفت روز هفته (حتی یکشنبه ها) از ساعت ۹ صبح تا ۱۱ شب،
با کلیه اجناس ایرانی و اجناس ویژه کیوسک در خدمت شما هستیم.
اجناس مورد نیاز رستورانها را با تخفیف مخصوص عرضه می کنیم.

Gutleutstr. 145, 60329 Frankfurt
Tel. 069-27137696 * Tel. & Fax 069-24007626



Mobil: 0178-2117218 www.supershiraz.cabanova.de E-Mali: saidhudi@yahoo.de

عکاسی و فیلمبرداری

چشم عروس و عیبهانیهای شما در مرا تا سر اروپا
تهیه عکس و فیلم برای شرکت در
مسابقات TOP MODEL
عکسهای اداری - پاسپورتنی
آلبوم عکسهای خانوادگی
ترمیم عکسهای قدیمی

Steindamm 32, 20099 Hamburg
Tel.: 040-34 83 90 89, 0176- 22 66 0230
E_mail: tac film production@yahoo.de

TAC FILM PRODUCTIONS

وستا موزیک Vesta Music

بهترین مشاور شما در امور موزیک

آموزش پیانو، کیبورد، گیتار، تئوری و هارمونی
موسیقی، سلفژ، خوانندگی و سازهای ایرانی
مرکز خرید، فروش و تعمیرات انواع کیبورد،
گیتار و سازهای ایرانی کرایه سیستم های
صدا برداری و نور پردازی و اجرای موزیک
زنده در برنامه های شما همراه با DJ Ali

فروش انواع نت، کتاب، CD و برنامه های
آموزشی موسیقی (از مبتدی تا حرفه ای)
سفارشات آهنگ سازی، تنظیم، ریتم سازی و
نت نویسی پذیرفته میشود

مژده به نوازندگان کیبورد های
KORG, YAMAHA, Technics, Roland, Casio, G.E.M
کاملترین مرکز تهیه ریتم، سمبل، صدا و سونگ (ایرانی، افغانی، آذری، کردی، ترکی و عربی)
همراه با کانالوگ و پیچ های آموزشی، ریتم سازی و ترنندهای ارگ های
KORG: PA1x - 2x - Pro - PA800 - PA80 - PA50- YAMAHA

Adresse: Steindamm 32 3.Etage 20099 Hamburg
Tel: 040-23812627 Mobile: 0176-41248361
Email: music_vesta@yahoo.de Mashroot Karami

بی تعارفے

سالار آزادی

احمدی نژاد در سفر تکراری به نیویورک فقط یک نخود سیاه دیگر می تواند به حساب آید.

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب چون نیک بنگری همه ترویج می کنند

شرم آورتر و نفرت انگیزتر از احمدی نژاد!

بار دیگر نمایش چندی آور و سالانه سفر احمدی نژاد و دار و دسته اش به نیویورک و سخنرانی مسخره اش در اجلاس سازمان به اصطلاح ملل متحد به روی صحنه جهانی رفت تا سوژه و تیتراژ رسانه های تصویری و گفتاری و نوشتاری باشد و لاشخورهای آشنا صاحب خوراک شوند.

در پی نشخوار فرمایشی رئیس جمهوری اسلامی در پشت تربیون متعفن سازمان به اصطلاح ملل متحد، پریزدنت حسین باراک اوباما بدون درنگ و واکنش حرفی نشان داد و گفته های گماشته ولایت مطلق وقیح را شرم آور و نفرت انگیز خواند!!

پیش از هر چیز باید به جناب حسین خان اوباما گفت: این بار هم خودتی و گمان داری که ما را گرفته ای! آب دهان هرچه انسان شریف و دردمند بر این دموکراسی و آزادی از ما بهتران که هر سال مجوز پرواز جنایتکاران و دشمنان مردم گرفتار در چنگال دین فروشان را به آمریکا صادر می کنند و یک سناریوی تهوع آور را به تماشا می گذارند.

رئیس جمهوری آمریکا چشم بسته غیب نگفته است و حرف های احمدی نژاد همیشه شرم آور و نفرت انگیز بوده و هست و خواهد بود.

شرم آورتر و نفرت انگیزتر اما آن «لاری کینگ» و «کریستین امان پور» ... هستند که روسپی وار برای احمدی نژاد جا می اندازند و با جنایتکار به مصاحبه می نشینند تا صدها هزار دلار آغشته به خون دختران و پسران آزادیخواه ایرانی را به سفره مافیائی خود بریزند! جهان امروز آنقدر آلوده و پست و کثیف گشته که هر آدم پاک و پابیند به ارزش های والای بشری مدتهاست به تنگی نفس افتاده و از حضور در چنین روزگاری دچار ننگ شده است.

نگاه کنید به چهره یک به یک گردانندگان سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، هنری، ورزشی و ... در این دوران که رنگ و ریا و دوز و کلک از سر و روی آنان می بارد. یکی باید نقش اوباما را بازی کند و دیگری احمدی نژاد باشد و آن یکی سر از عراق بیرون آورد و نوری المالکی شود و در افغانستان نیز مردکی بکاره ظهور کند تا حامد کرزای خوانده گردد و مثلث جمهوری اسلامی ایران، افغانستان و عراق در خاورمیانه شکل بگیرد!

این جوری است که منافع و مصالح غرب و شرق در این منطقه با چفت و بست اسلامی همراه می شود و در آخرین معاملات اسلحه و جنگ افزار نیز باید شاهد فروش دهها میلیارد دلاری بود. شوی چندی آور و عوامفریبانه

دختری با نشان از پدر!

صدها سال در اسارت فرهنگ ضد زن و مردسالار را می توان اساس و ریشه های بسیاری از گرفتاری ها و مصیبت های ما ایرانی ها دانست که همه گاه همه چیز را به حساب مردان گذاشته اند و هنوز که هنوز است زن برای حاکمان در هیچ زمینه ای در سرزمین ما با مرد هم شأن و هم شأنه نیست. گردآفریدهای امروز اما نشان داده اند که به زودی دمار از روزگار حکومت آخوندی و قانون های زن ستیز جنایتکارانه در خواهند آورد و شجاعانه ترین و جسورانه ترین صحنه ها را در نبردهای خیابانی سال پیش به پیشگاه تاریخ هدیه کردند و یقین که پیشتاز درسرنوونی درخیمان خواهند بود.

صدها هزار ایراندخت و گلبانوی گمنام در آن سرزمین همیشه افسرده برای نبرد نهائی لحظه شماری می کنند و از همین حالامی توان حضور دلآورانه آنان را در روز آزادی ایران احساس کرد و قدرت و صلابت را در قامت هر شیرزن امروزی به تماشا نشست.

با رخصت از دلآور زنان داخل ایران می خواهیم از یک ایراندخت خارج از ایران سخن بگوئیم که «پسرکود ندارد نشان از پدر» را زیر و رو ساخته و با سزاواری و سرفرازی پا در چای پدر گذاشته و تمام نشان ها را از پدر شایسته و خوش نقش خود دارد. تمام مطبوعاتی های پرپر و دیروز و امروز ایران با نام بزرگ عباس پهلوان آشنا هستند و بدون هیچ شک و تردیدی می توان این مرد را یکی از برجسته ترین و کارداران ترین قلمزنان های تاریخ مطبوعات ایران به شمار آورد.

عباس خان پهلوان یکی از انگشت شمار روزنامه نگاران ایران است که هرگز و در هیچ دوره ای از عمر پنجاه ساله قلمزنی اش از راه شرافت، صداقت و امانت حرفه ای بیرون نرفته و استقلال باورها و اندیشه هایش را از دست نداده است.

او هیچ گاه به کسی باج نداده و از کسی باج نخواست و کلمه به کلمه نوشته هایش با جوهر اعتقاد و ایمان او به نگارش درآمده.

پهلوان را به راستی باید یک روزنامه نگار آزاده و مستقل ایرانی قلمداد نمود که تیغ انتقاد را هیچ گاه غلاف نکرده است

پهلوان حالادر پیرانه سری، وجود خود را در دختر



پرصلابتی به نام عسل می بیند که نشان تمام و کمال از پدر را دارد و با شوق و شوری پایان ناپذیر مجله «فردوسی» پهلوان را پس از سی و اندی سال با نام فردوسی امروز در لس آنجلس منتشر می کند. آرزو و امید داریم «عسل بانو» همیشه کام پدرگرمی و خوشنام خود را شیرین سازد و همچنان در کنار نسل امروز و پرافتخار ایران در راه براندازی حکومت جنایتکاران، پرتوان و کوشا باشد.

عاشقان بنده ارباب امانت باشند

لاجرم چشم گهربار همان ست که بود

قیافه های قالبی و قلابی!

وقتی به تماشای تلویزیون های فارسی زبان می نشینی که از داخل و خارج ایران پخش می شود، یک نقطه و نکته مشترک در بیشتر این کانال ها به چشم می خورد و آن هم «قیافه های مثل هم» گویندگان و مجریان داخلی و خارجی است. این قیافه های قالبی و قلابی آن قدر به هم شبیه و نزدیک است که گویا جملگی با دست های یک نفر ساخته و پرداخته شده اند تا نمایشگر بلاهت و حماقت باشند.

به قیافه های حاضر در جلوی دوربین «بی.بی.سی» فارسی و صدای آمریکا بنگرید و در ذهن خود کراوات را از گردن مجریان هر دو باز کنید و یک روسری یا مقنعه بر سر گویندگان زن ببندید تا قیافه های گویندگان کانال های جمهوری اسلامی ظاهر شوند.

تمام گویندگان و مجریان تلویزیون جمهوری اسلامی

بخشیده ولایت مطلقه و قیج ذکر شد که رثوت اسلامی و عفو رهبر معظم نسبت به زنان شامل حال این گروگان گشته تا آزادی او رقم بخورد!

دختر گروگان هم پس از آزادی از بخشدگی و مهربانی گروگانگیرها تشکر کرد و برای سلامتی و تندرستی رهبر فرزانه انقلاب اسلامی آرزوی بهترین‌ها را نمود!! به راستی که جل الخالق!



وقتی یک شهروند درجه یک در قفسه بندی و طبقه بندی جهانی از گروگانگیرهای اسلامی کمال تشکر را دارد و در مصاحبه‌ای با روسری در بیرون از مرزهای ایران از بخشدگی و عطوفت حضرت آیت الله خامنه‌ای و پریزیدنت احمدی‌نژاد به نیکی یاد می‌کند، آیا یک شهروند درجه چند ایرانی برای آزادی از زندان نباید پای رهبر مهرورز و دست رئیس جمهوری محبت گستر را ببوسید؟!

رنگ و نیرگ و حقه بازی و حرامزادگی از زمین و آسمان می‌بارد و به هر کجا که می‌نگری، دچار استفراغ می‌شوی و هیچ جانوری را خطرناک‌تر و حيله‌گرتر از سردمداران این روزگار نمی‌یابی.

در این رهگذر داستان آن خوش خیال‌ها و ساده‌نگرها که کماکان چشم یاری به ابر قدرت دوخته‌اند تا با تحریم‌های دوزاری و حمله احتمالی راه را برای نجات ایرانی‌ها بگشایند، چه داستان مضحکی می‌نماید و نصب همزمان پرچم‌های آمریکا و ایران بر دو سینه اینان از هر کمیدی درامی مسخره‌تر به نظر می‌آید. آخرین پیام در دنیای آزاد و متمدن این است:

درد هر گروگان به گروگانگیر!

بیا و اهل حال درد بشنو
به لطف اندک و معنی بسیار

صندلی‌های خالی کف زدند!

روح و روان پدری که هنوز آرامگاه او را ندیده‌ام، شاد باد که می‌گفت در این سرزمین اگر نیمکت پارک را رنگ کنند و بر روی کاغذ بنویسند رنگی نشوید، همه باید با انگشت خود روی نیمکت بمانند تا باور کنند که آن نوشته

و بی.بی.سی و صدای آمریکا به گونه‌ای یکدست و یکپارچه گزینش شده‌اند تا بیشترین هنر را در اجرای اوامر و دستورات بالاسری‌ها داشته و پیشاپیش جگر حرفه‌ای را با نوکری و مزدوری تاخت زده باشند. قیافه‌های قالبی و قلابی تا آنجا زیون و بدبخت نشان می‌دهند که در برابر پرسش دیگران که چرا این چنین زیر بار حقارت دنات رفت‌اید، همگی فقط یک عذر می‌آورند که بدتر از گناه است و این جمله ذلیلانه را به زبان می‌آورند: چکار می‌توانیم بکنیم، خرج زن و بچه را از کجا بیاوریم؟! ای خاک بر سرتان که هر نکت و ذتتی را روسفید کرده‌اید و تا آنجا خوار و خفیف گشته‌اید که بوی گندتان از هر گیرنده‌ای بیرون زده است. سوای این گویندگان و مجریان قالبی و قلابی در داخل و خارج باید اشاره‌ای هم به مدیران ساختگی و آبکی داشته باشیم که جملگی تیترا و عنوان‌هایی را برای خود دست و پا کرده‌اند که وجود خارجی ندارد و تنها سرپوشی است برای استخوان لیزی و نوک‌رصفی این حضرات.

شماری از این مدیریت‌های یک نفره و روی کاغذ برای زیرنویس در تلویزیون‌های دروغگو و ریاکار از این قرار است: مدیر مرکز پژوهش‌های ایران و اعراب، مدیر مرکز مطالعات ایران امروز، مدیر مرکز تحقیق و پژوهش در امور خاورمیانه، مدیر مرکز پژوهش در دموکراسی و حقوق بشر و...!! روان رضا فاضلی شاد باد که همیشه می‌پرسید: پولش را کی می‌دهد؟! در این روزگار وارونه که شرافت و صداقت را باید معدوم به دست حرامزاده‌ها و ناپاکان دانست، لابد این تلویزیون‌های داخلی و خارجی نیز باید همین قیافه‌های قالبی و قلابی و مدیرهای تقلبی را همه روزه به خورد بینندگان و نسبتاً محترم خود بدهند!

بیا و زرق این سالوسیان بین
صراحی خون و دل و بریط خروشان

تشکر گروگان از گروگانگیرها!!

در این دور و زمانه که همه چیز زیر و رو گشته و مردم در کشورهایی به اصطلاح عقب افتاده و جهان چندمی با ارزش و اعتباری پائین‌تر از چهارپایان دست به گریبان هستند، باید هم قربان صدقه ظالم و جنایتکار رفت و پاچه او را لیسید. سه جوان به ظاهر کوهنورد آمریکائی را سال پیش در مرز ایران و عراق به غنیمت گرفتند و آنان را به جرم جاسوسی به زندان جمهوری اسلامی بردند و از آن پس آمریکائی‌ها نیز به دنبال آزادی شهروندهای خود برآمدند. سیاهکاری و چانه زنی و زد و بندهای سیاسی میان سران نظام مقدس و الهی ولایت مطلقه و قیج از یک سو و رهبران آزادی‌آور آمریکائی از دیگر سو برای معامله بر سر سه جوان کوهنورد - جاسوس از همان سال پیش آغاز شد و سرانجام به رهائی تنها زن در این جمع انجامید. در بیانیه انحصاری در مورد آزاد ساختن زن جوان آمریکائی از طرف حکومت مهربان و بشردوست و

درست است!

سالم‌است که می‌نویسیم این خانم گوگوش بر خلاف هنر درجه یک و بی‌نظیرش، در راه انجام مسئولیت ملی و مردمی خود هیچ کاری نکرده و هرگاه هم که خودی نشان داده است، نمایش بوده و نوعی فریب.

بیرون آمدن گوگوش پس از بیست و چند سال با رضایت وزارت اطلاعات آخوندها و همراهی ماموران رژیم با ایشان تا کانادا و آمریکا بود که از نوستالژی فراری‌های دولنگی کلاهی بمانند و با فروش گران‌ترین بلیت‌ها به نان و نوائی دوباره برسند.

هر چه گفتیم که این شاه ماهی بیست و چند سال آب ندیده بود و گرنه او همان شناگر قابل است، ما را به دشمنی و کینه و غرض و مرض با معروف‌ترین و نام‌آشنا‌ترین آرتیست ایرانی متهم کردند و گفتند که درآمد چند میلیونی حق مسلم خانم گوگوش است.

در طول این چند سال کمتر کسی پیدا شد تا از حق مردم در برابر هنرمند خود بگوید و تماشای یک بار کنسرت رایگان یا فروش بلیت ارزان را حق مسلم دوستداران کم درآمد گوگوش بداند. بار خانم گوگوش بدجوری کج بود و پس از چند کنسرت آغازین در کانادا و آمریکا یواش یواش از شمار مشتریان شاه ماهی هنر ایران کاسته شد و خبر از تالارهای نیمه خالی برای برنامه‌های گوگوش آتشین به گوش رسید.

در این احوال باز هم گردانندگان گوگوش و برگذارکنندگان کنسرت‌های او با تمام توان در پی آن بودند تا به گونه‌ای وانمود کنند که هنوز سالن‌ها پر می‌شود و بلیت‌ها پیش فروش!!



بالاخره اما شهر کردنشین اربیل در شمال عراق یک کابوس را برای همیشه در زندگانی هنری گوگوش ترسیم کرد تا تمام پرده‌ها فرو بریزد و همگان ببینند که وقتی یک هنرمند همه چیز از مردم می‌گیرد و هیچ چیز در سرنوشت سازترین لحظه‌ها به مردم نمی‌دهد، باید شبی را در آغوش بگیرد که صندلی‌های خالی برای او کف بزنند!

بلیت‌های سیصد، دویست و صد دلاری و کیسه‌های دوخته شده برای پول مردم عاشق ولی فقیر کاری کرد که گوگوش هرگز نتواند اربیل و کردهای عزیز و درمانده از خرید بلیت و پشت در مانده را فراموش کند.

شاید این سیلی خوش آوا و سازنده بتواند خانم گوگوش را از خواب طولانی و ژست و اطوارهای آزادیخواهانه بیرون آورد و پیرانه‌سری را برای این آرتیست پراوازه گوارا کند.

عشقبازی کار بازی نیست ای دل سرباز
ورنه کوی عشق نتوان هزد به چوگان هوس

از ورامین تا دوسلدورف



می سراید، بی تاب بودم. بامدا به سرغی رفتم و هیجان زده پرسیدم: "دیشب جایتان راحت بود؟" استاد نگاهی خشمگین بر من انداخت و با لهجه ی دهاتی خودش پاسخ داد: "از صدای شُرشر آب و بوگند گل و وغ و غ بلبل، تا صبح خوابم نبرد!!!"

مادرم من را خیلی لوس و نر بار آورده بود و هر جا که می رفت، من را با خودش می برد، حتی به حمام زنانه، تا آژمان که صدای اعتراض زنهای دیگر بلند شد که: اختر خانم، پسرِت دیگر بچه نیست و کمی هم هیز هست و وقیح به زن ها خیره می شود!

پائیز ۱۳۲۸ با سن شش سالگی به دبستان که نزدیک بازار پیشوا بود قدم گذاشتم. صحنه های زیبائی که از این دوره ی شش ساله ی ابتدائی در ذهن من بجا مانده است، چهره ی مهربان مدیر و ناظم و معلم هاست و دستفروشی های جلوی در مدرسه که فصل های زمستان، شلغم و لبوی داغ می فروختند و در تابستان، زالزالک و زغال اخته. صبح ها قبل از آنکه خانه را ترک کنم، مادرم لقمه های نان سنگک و پنیر را برایم آماده کرده بود و غروب ها که از دبستان بر می گشتم، بستگی به فصل، حلیمی که زیر کرسی گرم مانده و یا شله زرد یا انجیر پوست کنده یا انار دون کرده را پیش از شام، بعنوان * ته بندی * برایم آماده کرده بود.

آخرین بار که او را دیدم تابستان ۱۳۵۱ بود. وقتی در فرودگاه مهرآباد به قصد خدا حافظی بدن نحیفش را در آغوش گرفتم، حق حق کنان گفت: "پسرم! عزیز دلم، بذار برای آخرین بار بغلت کنم و بیوسمت. به دلم برات

دعوت می کرد، کسان دیگری هم برای صرف غذا سرزده به خانه ی ما می آمدند. پدر اهل معاشرت بود و روابط گسترده ای داشت. مادر هم به تبع می بایست سحر و جادو می کرد و به سرعت رفته ی هفت رنگ می چید. بماند که در آن سالها نه برقی در کار بود و نه گاز، و مادر ناگزیر می بایست با زحمت بسیار غذا را روی اجاق هیزمی طبخ کند. در هجده سالی که در خانه ی پدری سر کردم، حتی یکبار ندیدم که از این زنِ نازنین به خاطر زحمات یا وظیفه شناسیش یک تشکر خشک و خالی شده باشد.

هر سال، هنگام دروی گندم، پیرمردی فرسوده با جثه ای نحیف، از ولایت * زواره * سوار الاغش می شد و به ده ما می آمد و یکماه میهمان ما بود. او شاعر هم بود و ما او را "استاد" خطاب می کردیم. سی روز از او پذیرائی می کردیم و او در پایان اقامتش بعنوان سپاسگزاری، شعری در وصف پدرم می گفت، و با دو کیسه ی گندم سوار الاغش می شد و تا سال آینده، به ولایتش بر می گشت. یک سال، وقتی اقامتش در منزل ما تمام شد و او روز بعد قصد بازگشت داشت، من پیش پدرم رفتم و پیشنهاد کردم که جای خواب شب آخر استاد را روی تخت آب بیاندازیم. از منزل ما جوب آبی رد میشد که روی آن یک تختی گذاشته شده بود و جای خواب ویژه ی پدرم بود. من بع پدر گفتم، اجازه بدین امشب استاد روی تخت بخوابد تا از صدای زمزمه ی جوی آب، عطرمستی آور گلهای و درختان باغچه و نوای زیبای پرندگان، الهام به گیرد و یک شعر جانانه برایتان بسراید. پدر پذیرفت. من به میهمانمان گفتم: "استاد! شما شب آخر را روی تخت آب بخوابید." از شوق شعر زیبایی که او در وصف پدرم

گاهی وقتها که به یاد روزگار گذشته می افتم، یا عکس های قدیمی ام را نگاه میکنم، اندوهی سنگین بر وجود احساس می کنم نه بخاطر جوانی از دست رفته بلکه چون

• من امروز* را از * من دیروزم* به دشواری تشخیص می دهم!

از خودم می پرسم، به راستی من همان آدم پنجاه سال پیش هستم؟ هر چه بیشتر به این موضوع فکر می کنم بیشتر دچار شک و تردید می شوم و هراسی وصف ناپذیر آشفته و گیج می کند.

در زندگی من حوادثی روی داده اند که امروز برایم بیگانه و غریب جلوه می کنند و نیز حوادثی بر من گذشته اند که گوئی همین دیروز اتفاق افتاده اند.

به عنوان بچه ی ته تغاری خانواده ای مرفه، در پانزده فروردین هزار و سیصد و بیست و دو در دهکده ای به نام (پیشوا) یکی از دهات ورامین به دنیا آمدم.

خواهر بزرگترم تعریف می کرد: در روز سیزده بدر، مادرم درد زایمانش می گیرد. می گفتند، روز سیزده بدر شگون ندارد و قدم بچه هائی که در چنین روزی به دنیا می آیند نحس است! چون مادرم نه می خواست من در چنین روزی به دنیا بیایم، دو روز تمام درد را تحمل کرد و نگذاشت که سراغ قابله بروند. بعدها به من گفتند: نوزاد سیری نا پذیری بودم و شیر مادرم آتش گرسنگی ام را فرو نمی نشاند. سه زن در همسایگی ما که همزمان با مادرم وضع حمل کرده بودند، به نوبت به من شیر می دادند!

تا آنجا که به یاد دارم، خانه ی ما پُر آمد و شد بود. گذشته از شبهای جمعه که پدر، رفقا و شرکایش را



ادبیات کشف کردم. به نظراهای ده، رفتار پدر عجیب می آمد.

بالینکه او حاجی بود، کُت شلوارِ فرنگی تن می کرد، کلاه شیکِ شاپو به سر می گذاشت و ریشش را سه تیغه می تراشید و در مجالس مهمانی جوک هائی تعریف می کرد که همه، جا می خوردند! رادیوئی که او خرید، روز و شب مونسِ من شد.

. ترانه های قاسم جلی، داریوش رفیعی، همایونپور، بنان، دلکش، مرضیه، الهه و پوران را می شنیدم، بهتر بگویم می بلعیدم، شعر آنها را از حفظ می کردم و بی آنکه از من خواهش کنند، برای فامیل می خواندم! به مرور زمان با دستگاه ها و گوشه های ایرانی آشنا شدم. دو چیز که امروزه برای خود من هم عجیب است اینکه: اولاً من نه تنها ترانه ها را از حفظ می کردم، بلکه اورتور و جواب کلام را هم از حفظ می کردم و شعرهای ترانه ها را عوض می کردم و از خودم یک شعر جدید روی آن می گذاشتم !!!

حدودن چهارده ساله بودم که در بعد از ظهر یک روز جمعه، ساعت یک و ربع، ساز سلوئی در افشاری از نوازنده ای بنام پرویز یاحقی شنیدم. شنیدن این قطعه همانا و شیفته و عاشقِ این ویولونیست و آهنگساز شدن همان.

من می دانستم که در دهکده ی ما جوانی با نام ابراهیم، سنتور می سازد. به سراغ او رفتم و از او یک سنتور خریدم. سنتور را در گونیِ برنج گذاشتم و آن را در پستوی زیر بام خانه پنهان کردم. در هر فرصتی که دست می داد، سنتور را از مخفی گاه بیرون می آوردم و مشغول نواختن می شدم. ماه رمضان بود. خانواده ی روزه دار برای فرار از گرما و تشنگی به خواب پناه آورده بودند. من اما در پستوی داغ نشسته بودم، روی سیم های سنتور یک شمد انداخته بودم و آهنگ * آدمم * از دلکش را می زدم. با اینحال صدا به گوش پدرم رسید، رَد پای صدا را گرفت و من را خیس عرق در حال نواختن غافلگیر کرد، سنتور را از بالکن به زمین پرت کرد، با شکستن آن چیزی هم در من شکست!

ادامه دارد ...

سایه ای می دیدم که به سوی قفسه می رفت. باور کردنی نبود، دکمه ای را چرخاندم و صدای خواننده ی محبوب من، مرضیه از دلِ رادیو برخاست !!! خیال می کردم، خواب می بینم. با چشمانی از حدقه درآمده و دهانی باز به قفسه خیره شدم. رادیو آنجا بود، انگار فاجعه ای هرگز اتفاق نیفتاده، رادیو سر جایش بود و می درخشید و حتی خش هم بر نداشته بود! به برادر و خواهر هایم نگاه کردم و نگاه ملامت بار آنان مانند دشنه ای به قلبم فرو رفت. نگاه مادرم مثل همیشه گرم و پُر لطف و صفا بود. در ظاهرِ اوتغییری به نظرم رسید. دقیق که شدم ناگهان دریافتم، گردنبندی که حاضر نبود هرگز از خودش جدا کند بر گردنش نبود! پریشان حال نگاه دیگری به رادیو و به گردن برهنه ی مادر انداختم و همه چیز برایم روشن شد. با چشمانی اشک آلود به او زل زدم. عاشقانه نگاهم می کرد. با لبخند سر تکان داد و از لبخند او قلبم در سینه فشرده شد. هنوز هر وقت این لبخند را بیاد می آورم، به گریه می افتم.

پدرم دبیرستان نسبتاً بزرگی ساخت و نام * دبیرستان حاج علی عطائی * را بر آن گذاشت. من در سال ۱۳۳۵، در سن سیزده سالگی دوره ی سه ساله ی متوسطه را آغاز کردم. در همین دوران بود که عشق بزرگم را به موسیقی و

شده، بار دیگه که برگردی، می ای سر مزارم. بعد ها برادر و خواهر هایم تعریف کردند که مادر در ماه های آخر زندگی اش از دوریِ من بسیار رنج برده بود. می گفتند نیمه شبها همه را بیدار می کرده و می گفته: " بلند شین! زنگ می زند، در را باز کنید، پسر من خارج آمده!"

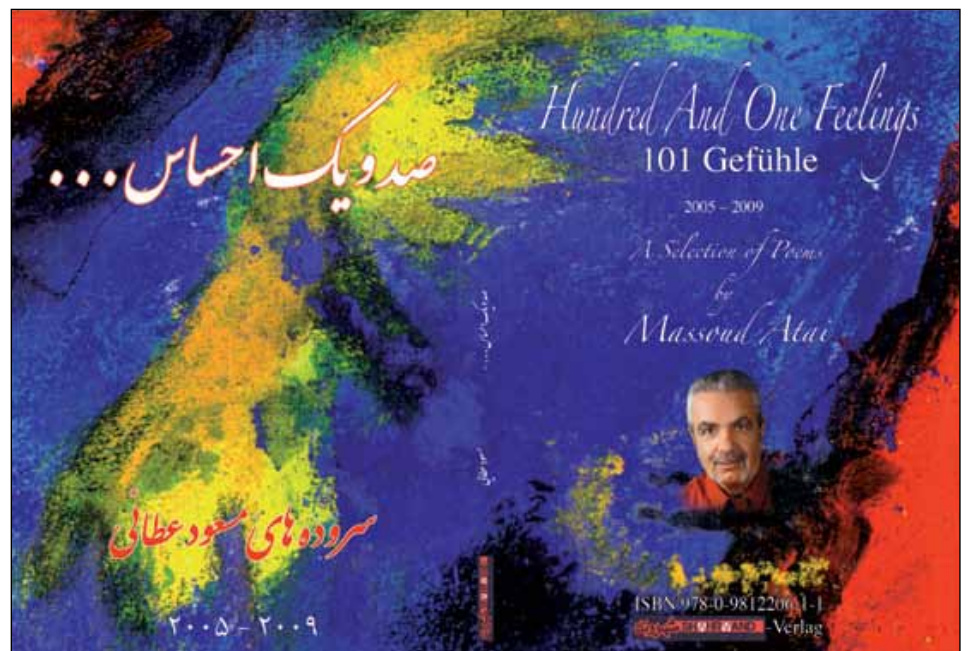
با اینکه بیش از چهار دهه از فقدانش میگذرد، اما آن وجود نازنین و شکننده اش، نگاه غم آلودش و طنین صدایش از خاطرم دور نمی شود. او همیشه با منست. مادرم آرزو داشت به نجف و کربلا به زیارت حضرت علی و امام حسین برود. پدرم در پاسخ می گفت: "من که حرفی ندارم. گردنبد طلالت رو بفروش، پولش رو بر دار و برو زیارت!" پدرم خوب می دانست که مادر دلش نمی آید گردنبدش را بفروشد.

گردنبد، تنها یادگاری بود که مادرم از مادرش به ارث برده بود. بار ها می گفت تا زنده است از این گردنبد دل نخواهد کند.

از همان روز اول، رادیو، جایگاهی ویژه در میان اثاث خانه یافت و با آن مانند یک شیء مقدس تا می کردند. از رطوبت و غبار و آفتاب به دقت محافظتش می کردند. روزی از روز ها که نتوانستم حرفم را به کرسی بشانم از روی خشم، رادیو را به زمین کوبیدم. چه فاجعه ای به بار آمد! ناگهان ترس و درماندگی بر فضای خانه سایه افکند. پدر که سه روز به تهران رفته بود، بنا بود شب جمعه برگردد.

این حادثه در سه شبۀ اتفاق افتاد و بدین ترتیب من دو روز با مرگ فاصله داشتم.

غروب صدای پدرم را شنیدم. ساعتی بعد مادر صدایم کرد که سر سفره بروم. از پله ها پائین رفتم و لرزان وارد نشیمن شدم. آهسته به پدر سلام کردم و سر سفره نشستم. سکوتی مرگبار حاکم بود. در این لحظه صدای رسای پدر سکوت را شکست: "ناصر، رادیو را روشن کن!" "قلبم به شدت می تپید. ناصر، برادرم را آن لحظه نمی دیدم."



اختراع و پیدایش لقب آیت الله

حرف تازه

فرخ فروزین

با درود به خوانندگان عزیز مجله رنگارنگ و تشکر از آقای محمود سربابی مدیر و سردبیر محترم.
در پس ماهها دوری صفحه (حرف تازه) را مجدداً تقدیم خوانندگان عزیز رنگارنگ می‌نمایم.



اسلامی - ملی ایرانیان شد و آنها خود را شیعه علی یعنی عضو حزب و بهتر گفته شود، پیرو علی نامیدند.

به موازات تحکیم و گسترش ایدئولوژی جدید ایرانیان، ذاکران و مداحان سابق هم بیکار ننشسته و از عامل جدید یعنی ایدئولوژی مورد بحث برای رنگ آمیزی و جلوه بخشیدن به دکان تزویر خود بهره‌برداری شایان کردند. نحوه عمل آنان در این رابطه بدین شکل بود که چون از آغاز خود را از شیفتگان حسین جا زده بودند با استقلال طلبان ایرانی همصدا شده و با ریاکاری و تظاهر فریبنده خود را از دوستداران اصیل علی وانمود ساختند و با این حیلۀ موقعیت خود را تثبیت بخشیده و در صفوف آزادیخواهان ایرانی وارد شدند. جماعت مورد بحث که فرزندان خود را هم برای تصدی و ادامه بخشیدن به حرفه خود تحت آموزش داده و به مرور کتابهائی درباره وقایع کربلا نوشته بودند، تدریجاً خویش را مبشر ثواب رسانیدن و جلب بخشش خداوند برای مردم معرفی کرده و چنین نشان دادند که حضور در مجالس یادبود و عزاداری حسین سبب نزدیکی به امام حسین و جلب شفاعت در روز معاد خواهد بود.

به این ترتیب آنها نام مجالس تذکر و مداحی خود را به جلسات روضه خوانی یعنی مجالسی که در آنها بهشت برای شرکت کنندگان خوانده و طلب می‌گردد تغیر دادند و خود را از نام و سمت ذاکر و نایب و مداح (به روضه الشهدا خوان) تغیر هویت یافتند. از آنجا که عبارت آقای (روضه الشهدا یا روضه الشهدا خوان) به علت طولانی و ثقیل بودن مشکل بود آن را به آقا روضه خوان خلاصه کردند و همین عبارت آقا روضه خوان نیز در طول زمان کوتاه شد و به آخوند تبدیل و بدین صورت لغت آخوند وارد فرهنگ لغات ایرانیان گردید. در حقیقت عنصر آخوند همان قاتلان ستمکار بودند که با تزویر خود را در این موقعیت قرار داده و تثبیت ساختند.

سید در زبان عربی معنی آقا دارد اما در فرهنگ

درآمدهای سرشاری را به سوی خود جلب کنند و هم از این رهگذر صاحب احترام و حیثیت شوند، بیش از پیش متوجه شدند که با ریاکاری و حیلۀ و عوامفریبی می‌توان به همه چیز آن هم بدون زحمت رسید. در تأمین این نظر آنها به عنوان حاملان پیام مظلومیت امام حسین و باران او پرداخته و سپس نقالیها و قصه گویی‌های خود را با حرکات و به نمایش گذاردن نقاشی‌هایی از صحنه‌های جنایت در کربلا جاذبه بیشتر بخشیدند و شبیه خوانی و تعزیه گردانی را اختراع نمودند، لذا قاتلین سابق به قصه‌سازی‌های جدید و ابداع خرافات عجیب و خلق دروغهای عجیب مبادرت کردند و به خورد اذهان مردم ساده دل و بی‌اطلاع دادند و از این زمان خود را «مداحان» امام حسین و خاندان پیغمبر نامیدند و به این ترتیب ارتقاء رتبه یافتند. هر چه زمان می‌گذشت جماعت ذاکر و مداح در جامعه آن روز موفقیت بیشتری کسب می‌کرد و مردم هم به متاع این جماعت رغبت بیشتری نشان می‌دادند.

ایرانیان که خود مردمی با فرهنگ و وارث تمدنی درخشان بودند، در آغاز به علت جاسوسی و خیانت برخی هموطنان خود (سلمان فارسی و اسپهبد بهمن رهروزان) از اعراب شکست خوردند و طبعاً همیشه ناراضی بودند و بر همین پایه، اندیشه اسلام بدون تسلط اعراب، در میان ایرانیان جوانه زد. طرح مسئله اسلام بدون تسلط اعراب در واقع ایدئولوژی جدیدی شد که ایرانیان برای برگرداندن استقلال و موجودیت ملی خود پایه ریزی میکردند. محور این ایدئولوژی میباید دارای آنچنان استحکام و جاذبه‌ای باشد که هم تواند به عنوان کفر و ارتداد از دین اسلام مورد انکار قرار گیرد و هم دارای قدرت و قابلیت باشد که آئینه تمام نمای آرمانهای ملی، مذهبی و تاریخی ایرانیان قرار گیرد. هیچکس شایسته‌تر از علی نبود. او اولین مرد مسلمان جهان بود پسر عمو و داماد پیغمبر و لذا علی محور و مرکز ثقل ایدئولوژی

مطلب را اختصاص داده‌ام به یکی از هزاران ریاکاری حاکمان یورش گیر به سرزمین همیشه جاوید ایران و آن ابداع لقب القابی است که در طول تاریخ برای خود به وجود آورده‌اند. از فاجعه قتل امام حسین و یارانش زمانی نگذشته بود که دروغ بزرگ عمال یزید درباره حمله دشمن خارجی علیه دین اسلام در میان مردم روشن شد و مردم دانستند کسی که در صحرای نینوا کشته شده، کسی جز امام حسین نوه پیغمبر نبوده است. افشاء این حقیقت تدریجاً موجب نفرت مردم نسبت به کسانی شد که علیه امام حسین جنگیدند. نفرت عمومی و بیزاری مردم از این افراد، عرصه را در مناطق سکونت بر آنها تنگ کرد. این گروه برای فرار از مجازات و پنهان شدن از نفرت آزاردهنده مردم و همچنین برای ادامه زندگی ناگزیر خانه و کاشانه اصلی خود را رها کرده و مخفیان و پراکنده راهی مناطقی شدند که آنها را نمی‌شناختند و اکثر آنها از بین‌النهرین گذشته و به سرزمینهای ایران و جزایر خلیج فارس روی آوردند. این افراد در گذشته مردمانی بیکار و حداکثر جنگجوی مزدور بودند و عموماً فن و حرفه‌ای نمی‌دانستند که با آن امرار معاش کنند و ناچار به گدائی و حمالی و فعلگی و بعضی هم با استفاده از ساده لوحی مردم به رمالی و جادوگری و دعا نویسی پرداختند. تعدادی از این افراد یعنی همان قاتلان و جنایتکاران فراری دست به اقدام ابتکاری جالبی زدند که بعدها زمینه سازی یکی از پولسازترین مشاغل گردید. این اقدام ابتکاری جماعت مزبور عبارت از آن بود که گاه و بیگاه برای مردم شرح وقایع کربلا را نقل می‌کردند. آنها که خود عامل و شاهد جنایاتی چون بریدن سر امام حسین و قطع دستهای برادر او و تیر زدن به گلوئی کودک ششماهه و کندن گوش و گوشواره زنان و به آتش کشیدن خیمه‌ها و به زنجیر کشیدن اهل بیت و امثال آن بودند، لذا قادر بودند که جزئیات حوادث را موبه مو شرح دهند و صحنه‌های دلخراش جنایت را مجسم سازند.

این جماعت که توانسته بودند با ریاکاری و فریب مردم، هم خود را از عذاب مجازات و مکافات قتل و شکنجه و آزار اهل بیت پیغمبر برهانند و با جا زدن خود به نام مردمانی شریف و مخالف حکومت استبدادی یزید و تبعید شده از دیار خویش با قصه گویی و نقالی منافع و

را پیموده‌اند تا با همکاری و همیاری و همفکری استعمار، ایرانی بنا نهند سرشار و لبریز از دروغ و کینه و جنایت و خیانت و کشتار که شاهد آن هستیم.

به مناسبت شکست ایرانیان و یزدگرد سوم در جنگ با اعراب، فردوسی حماسه سرای ملی ایران سروده:

چو بخت عرب بر عجم چیره گشت

همه روز ایرانیان تیره گشت

جهان را دگرگونه شد رسم و راه

تو گوئی نتابد دگر مهر و ماه

زمی نشئه و نغمه از جنگ رفت

ز گل عطر و معنی ز فرهنگ رفت

ادب خوار گشت و هنر شد وبال

به بستند اندیشه را پر وبال

جهان پُر شد از خوی اهریمنی

زبان مهرورزیده و دل دشمنی

کنون بی غمان را چه حاج بهی

کران را چه سودی ز آوای نی

که در بزم این هرزه گردان خام

گناه است در گردش آریم جام

بجائی که خشکیده باشد گیاه

هر دادن آب باشد گناه

چو با تخت منبر برابر شود

همه نام ابوبکر و عمر شود

ز شیر شتر خوردن و سوسمار

عرب را به جانی رسیده است کار

که تاج کیانی کند آرزو

تغور توای چرخ گردون تفو

دریغ است ایران که ویران شود

کنان پلنگان و شیران شود

برای خود تدارک دیده بودند و برای تمایز بین سید و شیخ ناگزیر شدند که تغییراتی در هیئت ظاهری و رنگ لباس خود بدهند. آنها بدون آنکه مدل کلی لباس را تغییر بدهند طبق توافق بین خود قرار شد سیدها برای عمامه و شال کمر خود رنگ سبز را به کار ببرند که نشانه خانوادگی جد پیغمبر بود و شیخ‌ها رنگ زرد را که رنگ بند سرپوش علی بود. البته بعدها آخوندهای سید رنگ سیاه را به رنگ سبز ترجیح دادند و شیخ‌ها هم در عوض به رنگ سفید روی آوردند.

جماعت آخوند و پیدایش و با طی مراحل مختلف و تکامل خود به تدریج القاب و عناوینی را برای خود برگزید و به ترتیب آخوندها از آغاز تا زمان جنبش مشروطه عناوین نایب و ذاکر و مداح و آقا روضه خوان و ملا و مجتهد و مرجع تقلید و حجت الاسلام و میرزا و شیخ و سید را در جلوی نام خود قرار داده بودند و تا آن هنگام از لقب آیت الله برای آنان اثری نبود. در این هنگام بر مبنای قول و قرارهایی که بین آخوندها و متحدان انگلیسی آنها برای برانداختن نظام شاهنشاهی گذارده شده بود، قرار بود حکومت آخوندی با مشروعه جای سیستم حکومتی ایران را بگیرد. بر مبنای یک عقیده قدیمی که از آئین زرتشت و از آغاز پایه‌گذاری نظام شاهنشاهی در ایران رایج گردیده بود، بیان می‌داشت که سلطنت ودیعه‌ای الهی است و شاهنشاه سایه خدا در روی زمین است و به همین جهت به شاهنشاهان (ظل الله) نیز می‌گفتند. اینک که قرار بود آخوندیسم جای نظام شاهنشاهی را بگیرد و آخوند زمامدار امور ایران گردد، لزوماً باید از نقطه نظر عنوان نیز چیزی هم سطح و در عرض ظل الله باشد. لذا برای جبران این کمبود و داشتن لقبی که بتواند نموداری از نیابت سلطنت الهی بر مخلوق خدا باشد، عنوان آیت‌الله، یعنی مظهر خدا اختراع شد و از آن پس جای اکثر عناوین آخوندی را گرفت. بنابراین آخوندها اصالتاً ایرانی نیستند، اعراب تغییر محل داده‌ای هستند که از ۱۴۰۰ سال قبل راه دراز و پراز مکرو حیله‌ای

لغت فارسی و در میان ایرانیان معمولاً این کلمه لقب و گویای نسب معین برای دارنده دارد و به کسی اتلاق می‌شود که از اعقاب و نوادگان پیغمبر باشد. اما این لقب و عنوان تا زمان هارون الرشید در میان مسلمانان رایج نبود. آخوندها که سالیان پیش به ترتیبی که عنوان شد خود را در زمره دستداران علی جا زده بودند بر آن شدند که در شرایط ایجاد شده تازه فوراً خود را در مسیر برخورداری از مزایای بی‌کران مادی قرار دهند و بی‌درنگ شروع به تهیه شجریه نامه کرده و با جعل روایات و تراشیدن شاهد و فراهم کردن اسناد و مدارک خویش را نواده و نتیجه پیغمبر و علی و فاطمه و سایر ائمه معرفتی و مدعی شدند که تا آن روز به علت خودداری و احتراز از صدمه دشمنان و همچنین حفظ بیضه اسلام از معرفتی و شناساندن خود به عنوان فرزندان پیغمبر اجتناب می‌کرده‌اند! بدین ترتیب بود که ناگهان در نقاط مختلف و در مقیاس وسیعی سید به وجود آمد و به این ترتیب آخوندها علاوه بر القاب و عناوین پیشین لقب سید را نیز تصاحب کردند. پیدایش لقب سید و اختصاص آن به آخوند و ملایان سلسله مراتب و عناوین انتخابی قبلی ملاها را تا حدودی دستخوش بی‌نظمی کرد اما آنها به زودی مسئله را بین خود حل کردند. به این نحو که آن کسی که سید شده بود قبل از اسم و رسم خود کلمه سید را اضافه کرده و فی‌المثل شده بود سید ابوالحسن و کسی که به فیض سیادت نرسیده بود لقب شیخ را که در زبان عربی معنی پیر و بزرگ می‌دهد برای خود برگزید و شد آقا شیخ صادق! آخوندهای شیخ شده نیز در ریاکاری و مردم‌آزاری و دورویی دست کمی از همکاران سید شده خود نداشتند و چنانکه شاعری در شناساندن گروه اخیر چنین گفته است:

شیخی به زن فاحشه گفتا مستی / هر لحظه به دامان کسی بنشستی / زن گفت شیخا هر آنچه گوئی هستم / لیکن تو هر آنچه می‌نمائی هستی؟

ملاها برای تشخیص و تمایز طبقاتی، لباس مخصوص

پرچم شیر و خورشید ایران نشان از هویت ملی ماست

هدیه ای افتخار آمیز از مشروطه خواهان ایران (فرانکفورت) oik

به هموطنان عزیز در سرتاسر اروپا



نقشه ایران بصورت سنجاقی به سینه و پرچم ایران هدیه می شود (این پرچمها در دو سایز رومیزی و بزرگ در ابعاد 150x90 می باشد.) چنانچه مایل به دریافت این هدایا هستید تقاضای خود را به آدرس زیر ارسال نمایید (مبلغ ۱۰ یورو جهت هزینه پست به آدرس خودتان با تقاضا ارسال نمایید)

OIK

64 Hamburger Allee 60486 Frankfurt - Germany

Tel: +49 179 49 61099

توجه؛ اهمیت و هنر ارتباط

و توجه کامل گوش کنیم . بیان مجدد سخنان گوینده در مقابل لغات شنونده به گوینده این احساس را میدهد که پیامش به درستی درک شده و او را تشویق میکند که نظر خود را کاملاً شرح دهد.

۶- سعی کنیم بتوانیم ابراز همدردی کنیم و احساساتش را درک کنیم به این معنا که : وقتی که به سخنان کسی گوش میکنیم تنها به کلمات ادا شده توجه نکنیم ، بلکه به طرز بیان و حرکات دست، چهره و نوع نگاه گوینده که برای رساندن پیام استفاده میکند توجه کنیم .

مثلاً بالا بردن صدا؛ نشانه خشم ؛ نگاه کردن به زمین؛ نشانه خجالت و یا بریده بریده صحبت کردن ، نشانه ترس و یا عدم اعتماد به نفس است و هنگام گوش دادن با توجه به معنای کلام احساسات خود را ابراز کنیم .

۷- برای نشان دادن توجه خود و نیز روشن شدن منظور گوینده در مورد سخنانش از او سؤال کنیم این کار نه تنها اشاره به دقت ما دارد بلکه به روشن شدن و کسب اطلاعات در مورد پیام مورد نظر گوینده هم کمک میکند .

پرسش را باید طوری مطرح کنیم که به معنای نتیجه گیری نباشد و به این صورت باشد که ما طبق علاقه میخواهیم اطلاعات بیشتر کسب کنیم .

این موارد مهم و مؤثر میتواند کمک کند برای ارتباط خوب، صمیمی، صحیح و با صداقت در اجتماع کوچک (خانواده) و اجتماع بزرگ (جامعه) با اطریانمان چون : والدین ؛ خواهر و برادر، همسر؛ دوستان، فامیل و.....

روی کلام شخص مقابل خود تمرکز کنند .

۲- هنگامی که فردی صحبت میکند به چشمهای او نگاه کنیم و با پیامهای غیر کلامی مثل تکان دادن سر به معنای تأیید حرفهایش به او خاطر نشان کنیم که حرفهای او را گوش کردیم وقتی کسی در حال صحبت هست و ما مشغول کار خود هستیم او فکر میکند افکار ما جای دیگریست و از ادامه صحبت منصرف میشود .

۳- از آنجائی که ما توانائی شنیدن سخنان گوینده را به همان سرعتی که او آنها را بیان کرده است داریم و در آن واحد میتوانیم روی سخنانش قضاوت کنیم ؛ بهتر هست که زود قضاوت نکنیم و به ادامه سخنانش توجه کنیم شاید چیزی که ما از صحبتهایش برداشت کردیم صحیح نباشد .

۴- هیچگاه از سخنان افراد نباید برداشت شخصی کنیم چون همیشه قصد و غرضی در پس کلام انسانها پنهان نیست . گوش کردن مؤثر به معنای موافق صد در صد با نظرات و دیدگاههای طرف مقابل نمیشد و نیز از طرف دیگر به معنای گرفتن حالت دفاعی نخواهد بود . ما میتوانیم عدم توافق خود را در مورد موضوع مورد بحث ، با کلامی آرام عنوان کنیم مثلاً میتوانیم بگوییم « من متوجه دیدگاه شما در مورد این مسئله شدم ولی متأسفانه با آن موافق نیستم ».

۵- نقل بیان ؛ هنر بیان مجدد شنیده های ما از سخنان طرف مقابل با نحوه کلام خود مان میباشد و این کار یکی از مهمترین تکنیکهای حل مسائل زندگی هست برای اینکه به درستی نقل بیان کنیم ابتدا باید با دقت



همکارمان سارا عباسی از پاریس

در روابط متقابل بین دو شخص؛ مسائل مؤثر و متفاوتی وجود دارد و یکی از مهمترین آنها طرز خوب گوش کردن و توجه کردن هست البته گوش کردن نه به معنای فقط شنیدن بلکه به معنای مؤثر و با دقت گوش کردن است که این کار خودش مستلزم تلاش پی در پی میباشد

بر طبق مطالعاتی که محققان دانشگاه انجام داده اند اکثریت افراد توجه خود را فقط به صحبتها و سوالات خود متمرکز میکنند و به پاسخ متقابل توجهی ندارند .

ما چگونه میتوانیم این مهارت خوب گوش کردن را در خود فعال کنیم ؟

۱- در ابتدا باید تمرکز روی سخنان دیگران داشته باشیم به این معنا که هر گاه طرف مقابل صحبتی میکند به جای تمرکز و توجه ؛ به فکر مسائل روز مره خود نباشیم که حرفهای او را نشنیده بگیریم افراد به طور متوسط بین ۱۷۵ تا ۲۰۰ کلمه در دقیقه صحبت میکنند ولی مغز آنها توانائی شنیدن ۶۰۰ تا ۱۰۰۰ کلمه در دقیقه را دارد پس با داشتن این حد توانائی تمامی انسانها قادرند بر

اخذ مدرک دانشگاهی از دانشگاههای معتبر دنیا

اگر سابقه تخصصی دارید ، ما شما را در اخذ مدرک معتبر
دانشگاهی مرتبط در کوتاهترین مدت یاری میدهیم

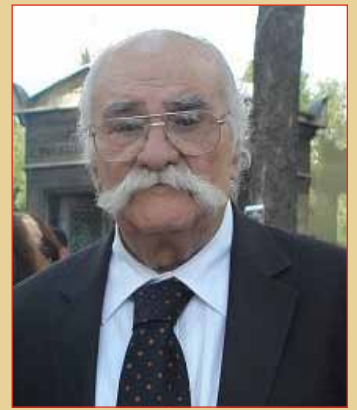
0845 2000 759



شاهنامه در گذر تاریخ



پیشگویی رستم فرخ هرمز سردار ایرانی در قادسیه از لحن فردوسی



شاهنامه در گذر تاریخ به قلم استاد سیروس افهمی از این شماره در مجله رنگارنگ به چاپ می‌رسد
شاهنامه اثر جاویدان و ماندگار در تاریخ حماسی ایرانیان شناسنامه هویت ملی ماست که فردوسی سی سال شبانه روز در صدها سال پیش در آفرینش آن تلاش کرده است

سیروس افهمی چهره ای که در سالهای پیش از انقلاب با سریال به یاد ماندنی ((پهلوان نایب)) هنوز خاطره بازی‌های خوب و ارائه سمبلیک نقش پهلوان نایب و خصوصیات نمونه یک پهلوان بزرگ را در ذهن‌ها به یادگار گذشته است. این بار با قلم شیوای خود هر شماره در مجله رنگارنگ گذاری در تاریخ و شاهنامه دارد

توفنده و دلیر

ایران...!

اینک اگر ز گردش گردون

دلت شکست

دستار بند دیو سیه

بر سرت نشست

ابری سیاه و اهریمنی آسمان ایران را پوشانده بود و گردباد وحشت شهر زیبای تیسفون را درهم پیچیده بود. رستم فرخ هرمز سردار دلیر ایرانی در قادسیه جان خویش را فدای سرزمینش کرده بود و درفش کاویان امید سپاه ایران سرنگون شده بود چرا که توفان سیاه یا باد سام که ویژه صحراهای خشک و کویری است روبروی سپاه ایران وزیدن گرفته و بر چشمهای آنان فرو ریخته بود باد سام ذرات شن را که بسان ریزه‌های الماس هستند اگر بر چهره انسان بوزد و بی‌شک پوست چهره را از صورت جدا می‌کند.

اهریمنان تیسفون را به زیر پای برهنه و چرکین خویش کشیدند، سوزاندند کشتند سنگسار کردند گردن زدند به زنه‌ای زیبای ایرانی تجاوز کردند و کتابخانه بزرگ و بیمانند تیسفون را به کام آتش فرستادند. فرش نوبهار بهارستان را که تار و پودش از زر ناب بود پاره پاره کردند و هر پاره را یکی از اژدها اهریمن تصاحب کرد. این اهریمنان آنچنان از خرد و تمدن دور بودند که کافور را به جای خوردنیها می‌خوردند و هزاران تن از خوردن کافور مردند. و برخی طلا را با نقره عوض می‌کردند به گمان اینکه نقره با ارزش‌تر است فریاد می‌زدند زردی را با سپیدی عوض می‌کنیم.

به هر روی جانیتهایی که تازیان در ایران مرتکب شدند تاریخ هیچ زمان فراموش نخواهد کرد. سعد بن وقاص و زیاد بن ابیه از سوی عمر و دیگر سرداران ماموریت داشتند از خون مردان و پیرزنان

ایرانی نهرها به وجود بیاورند و با آن آبها آسیابها را بگردانند. این دو اهریمن به سفارش عمر می‌بایستی زنان زیباروی جوان را برای فروش و یا تصاحب خلفا به کوفه و یا شام بفرستند و خودشان به هر زنی که خواستند همراه با سپاهیان تجاوز کنند. بدین ترتیب یک سال که از تسخیر تیسفون گذشت، هزاران کودک به دنیا آمدند که پدرشان معلوم نبود. بیشتر زنها به محض آبستن شدن خودکشی کردند و یا بچه را انداختند و عده زیادی بدن کار موفق نشدند.

بناچار باید سه یا چهار سال به عقب بازگردیم یعنی همزمان آغاز نبرد قادسیه. چندین ماه بود که رستم فرخ هرمز روبروی سعد وقاص ایستاده و نبرد می‌کرد. رستم فرخ هرمز از ستاره شناسان مشهور و چیره دست بود. او آینده سپاه ایران و ایران را به خوبی دریافته بود.

نامه‌ای به برادرش نوشت و سرنوشت ایران را پیشگویی کرد. این نامه را فردوسی به نظم کشیده و آنچنان در این منظومه پیشگویی رستم فرخ هرمز درست است که انسان شگفت زده می‌شود.

اینک ببینیم سخن سرای بزرگ ایران فردوسی چگونه نامه سردار ایرانی را بازگو می‌کند:

چو با تخت منبر برابر شود

همه نام بویکر و عمر شود

شود بنده بی هنر شهریار

نژاد و بزرگی نیاید به کار

به گیتی کسی را نماند وفا

روان و زیانها شود پرجفا

چنان فاش گردد غم و رنج و شور

که رامش بهنگام بهرام گور

بدانیش گردد پسر بر پدر

پدر همچنین بر سر چاره گر

نهانی بتر ز آشکار شود

دل مردمان سنگ خارا شود
همه گنجا زیر دامن نهند
بکوشند و کوشش بدشمن دهند
پدر با پسر کین سیم آورد
خودش کشک و پوشش گلیم آورد
زبان کسان از پی سود خیش
بجویند و دین اندر آرند پیش
نباشد بهار در زمستان پدید
نیارند هنگام رامش بنید
بریزند خون از پی خواسته
شود روزگار بد آراسته

چنین بی وفا گشت گردان سپهر

دژم گشت و از ما برید مهر

ز پیمان برگردند و از راستی

گرامی شود کژی و کاستی

پیاده شود مردم جنگجوی

سوارانکه لاف آرد و گفتگوی

نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش

نه گوهر نه افسر نه بر سر درفش

نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر

ز اختر همه تازیان است بهر

کشاورز جنگی شود بی‌هنر

نژاد و بزرگی نیاید بیر

رباید همی این از آن آن از این

ز نفرین ندانند بازآفرین

برنج یکی دیگری بر خورد

بداد و به مخشش کسی ننگرد

پوشند از ایشان گروهی سیاه

ز دیبا نهند از بر سرکلاه

سخن هر چه گفتم به مادر بگوی

نه ببند مرا همچنین نیز روی

که من با سپاهی بسختی درم

برنج و غم و شوربختی درم

رهایی نیام سر انجام از این

خوشا باد نوشین ایران زمین

چو با تخت منبر برابر شود

همه نام بویکر و عمر شود

شگفتا که پیشگویی رستم فرخ هرمز چه

شگفت انگیز حقیقت گرفت.

ویلون زن



در یک سحرگاه سرد ماه ژانویه، مردی وارد ایستگاه متروی واشینگتن دی سی شد و شروع به نواختن ویلون کرد. این مرد در عرض ۴۵ دقیقه، شش قطعه از بهترین قطعات باخ را نواخت. از آنجا که شلوغ ترین ساعات صبح بود، هزاران نفر برای رفتن به سر کارهایشان به سمت مترو هجوم آورده بودند.

سه دقیقه گذشته بود که مرد میانسالی.... متوجه نوازنده شد. از سرعت قدم‌هایش کاست و چند ثانیه‌ای توقف کرد، بعد با عجله به سمت مقصد خود براه افتاد.

یک دقیقه بعد، ویلون‌زن اولین انعام خود را دریافت کرد. خانمی بی‌آنکه توقف کند یک اسکناس یک دلاری به درون کاسه‌اش انداخت و با عجله براه خود ادامه داد.

چند دقیقه بعد، مردی در حالیکه گوش به موسیقی سپرده بود، به دیوار پشت سر تکیه داد، ولی ناگهان نگاهی به ساعت خود انداخت و با عجله از صحنه دور شد،

کسی که بیش از همه به ویلون زن توجه نشان داد، کودک یک لحظه ایستاد و به تماشای ویلون‌زن پرداخت، مادر محکم تر کشید و کودک در حالیکه همچنان نگاهش به ویلون‌زن بود، به‌مراه مادر براه افتاد،

این صحنه، توسط چندین کودک دیگر نیز به همان ترتیب تکرار شد، و والدین‌شان بلا استثنا برای بردن‌شان به زور متوسل شدند.

در طول مدت ۴۵ دقیقه‌ای که ویلون‌زن می‌نواخت، تنها شش نفر، اندکی توقف کردند. بیست نفر انعام دادند، بی‌آنکه مکشی کرده باشند، و سی و دو دلار عاید ویلون‌زن شد. وقتیکه ویلون‌زن از نواختن دست کشید و سکوت بر همه جا حاکم شد، نه کسی متوجه شد. نه کسی تشویق کرد، و نه کسی او را شناخت.

هیچکس نمی‌دانست که این ویلون‌زن همان (جاشوا بل) یکی از بهترین موسیقیدانان جهان است، و نوازنده‌ی یکی از پیچیده‌ترین قطعات نوشته شده برای ویلون به ارزش سه و نیم میلیون دلار می‌باشد.

جاشوا بل، دو روز قبل از نواختن در سالن مترو، در یکی از تاترهای شهر بوستون، برنامه‌ای اجرا کرده بود که تمام بلیط هایش پیش‌فروش شده بود، و قیمت متوسط هر بلیط یکصد دلار بود.

این یک داستان حقیقی است، نواختن جاشوا بل در ایستگاه مترو توسط واشینگتن‌پست ترتیب داده شده بود، و بخشی از تحقیقات اجتماعی برای سنجش توان شناسایی، سلیقه و الویت‌های مردم بود.

حکایت‌ها و نکته‌ها

رنجش

روزی سقراط حکیم مردی را دید که خیلی ناراحت و متاثر بود.

علت ناراحتی‌اش را پرسید. شخص پاسخ داد: در راه که می‌آمدم یکی از آشنایان را دیدم. سلام کردم. جواب نداد و با بی‌اعتنایی و خودخواهی گذشت و رفت و من از این طرز رفتار او خیلی رنجیدم.

سقراط گفت: چرا رنجیدی؟ مرد با تعجب گفت: خوب معلوم است که چنین رفتاری ناراحت‌کننده است. سقراط پرسید: اگر در راه کسی را می‌دید که به زمین افتاده

و از درد به خود می‌پیچد

آیا از دست او دلخور و رنجیده می‌شدی؟

مرد گفت: مسلم است که هرگز دلخور نمی‌شدم.

آدم از بیمار بودن کسی دلخور نمی‌شود.

سقراط پرسید:

به جای دلخوری چه احساسی می‌یافتی و چه می‌کردی؟

مرد جواب داد: احساس دلسوزی و شفقت.

و سعی می‌کردم طبیب یا دارویی به او برسانم.

پیرمرد و دختر



فاصله دختر تا پیرمرد یک نفر بود؛ روی نیمکتی چوبی؛ روبه روی یک آب‌نمای سنگی.

پیرمرد از دختر پرسید:

- غمگینی؟ - نه.

- مطمئنی؟

- نه.

- چرا گریه می‌کنی؟

- دوستان منو دوست ندارند.

- چرا؟

- چون قشنگ نیستم.

- قبلاً اینو به تو گفتن؟

- نه.

- ولی تو قشنگ‌ترین دختری هستی که من تا حالا دیدم.

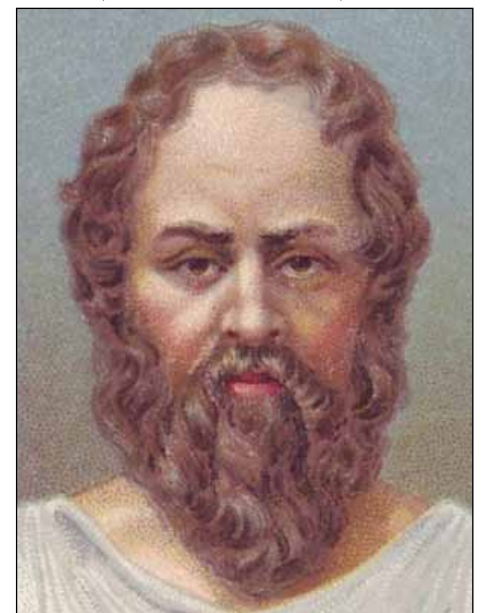
- راست می‌گی؟

- از ته قلبم آره.

دخترک بلند شد پیرمرد را بوسید و به طرف دوستاش دوید؛ شاد شاد.

چند دقیقه بعد پیرمرد اشک‌ها را پاک کرد؛ کیفش

را باز کرد؛ عصای سفیدش را بیرون آورد و رفت!!!



سقراط گفت: همه این کارها را به خاطر آن می‌کردی که او را بیمار می‌دانستی.

آیا انسان تنها جسمش بیمار می‌شود؟

و آیا کسی که رفتارشان نا درست است، روانش بیمار نیست؟

اگر کسی فکر و روانش سالم باشد هرگز رفتار بدی از او دیده نمی‌شود؟

بیماری فکری و روان نامش غفلت است.

و باید به جای دلخوری و رنجش نسبت به کسی که بدی



زن و شوهری بیش از ۶۰ سال بایکدیگر زندگی مشترک داشتند. آنها همه چیز را به طور مساوی بین خود تقسیم کرده بودند. در مورد همه چیز باهم صحبت می کردند و هیچ چیز را از یکدیگر پنهان نمی کردند مگر یک چیز: یک جعبه کفش در بالای کمد پیرزن بود که از شوهرش خواسته بود هرگز آن را باز نکند و در مورد آن هم چیزی نپرسد. در همه این سالها پیرمرد آن را نادیده گرفته بود اما بالاخره یک روز پیرزن به بستر بیماری افتاد و پزشکان از او قطع امید کردند. در حالی که با یکدیگر امور باقی را رفع و رجوع می کردند پیر مرد جعبه کفش را آورد و نزد همسرش برد.

پیرزن تصدیق کرد که وقت آن رسیده است که همه چیز را در مورد جعبه به شوهرش بگوید. پس از او خواست تا در جعبه را باز کند. وقتی پیرمرد در جعبه را باز کرد دو عروسک بافتنی و مقداری پول به مبلغ ۹۵ هزار دلار پیدا کرد پیرمرد در این باره از همسرش سوال نمود.

پیرزن گفت: هنگامی که ما قول و قرار ازدواج گذاشتیم مادر بزرگم به من گفت که راز خوشبختی زندگی مشترک در این است که هیچ وقت مشاجره نکنید او به من گفت که هر وقت از دست توعصبانی شدم ساکت بمانم و یک عروسک ببافم.

پیرمرد به شدت تحت تاثیر قرار گرفت و سعی کرد اشک هایش سرازیر نشود فقط دو عروسک در جعبه بود پس همسرش فقط دو بار در طول زندگی مشترکشان از دست او رنجیده بود از این بابت در دلش شادمان شد.

پس رو به همسرش کرد و گفت: این همه پول چطور؟ پس اینها از کجا آمده؟

پیرزن در پاسخ گفت: آه عزیزم این پولی است که از فروش عروسک ها به دست آورده ام.

آرایشگر ...

در شهری در آمریکا، آرایشگری زندگی می کرد که سالها بچه دار نمی شد. او نذر کرد که اگر بچه دار شود، تا یک ماه سر همه مشتریان را به رایگان اصلاح کند. بالاخره خدا خواست و او بچه دار شد! روز اول یک شیرینی فروش ایتالیائی وارد مغازه شد. پس از پایان کار، هنگامیکه قناد خواست پول

بدهد، آرایشگر ماجرا را به او گفت. فردای آن روز وقتی آرایشگر خواست مغازه اش را باز کند، یک جعبه بزرگ شیرینی و یک کارت تبریک و تشکر از طرف قناد دم در بود. روز دوم یک گل فروش هلندی به او مراجعه کرد و هنگامی که خواست حساب کند، آرایشگر ماجرا را به او گفت..



فردای آن روز وقتی آرایشگر خواست مغازه اش را باز کند، یک دسته گل بزرگ و یک کارت تبریک و تشکر از طرف گل فروش دم در بود. روز سوم یک مهندس ایرانی به او مراجعه کرد. در پایان آرایشگر ماجرا را به او گفت و از گرفتن پول امتناع کرد. حدس بزنید فردای آن روز وقتی آرایشگر خواست مغازه اش را باز کند، با چه

منظره ای روبرو شد؟

فکر کنید. شما هم یک ایرانی هستید...

چهل تا ایرانی، همه سوار بر آخرین مدل ماشین، دم در سلمانی صف کشیده بودند و غر می زدند که پس این مردک چرا مغازه اش را باز نمی کن



یادم می آید وقتی که نوجوان بودم، یک شب با پدرم در صف خرید بلیط سیرک ایستاده بودیم. جلوی ما یک خانواده پرجمعیت ایستاده بودند. به نظر می رسید پول زیادی نداشتند.

شش بچه که همگی زیر دوازده سال بودند، لباس های کهنه ولی... در عین حال تمیز پوشیده بودند. بچه ها همگی با ادب بودند. دوتا دوتا پشت پدر و مادرشان، دست همدیگر را گرفته بودند و با هیجان در مورد برنامه ها و شعبده بازی هایی که قرار بود ببینند، صحبت می کردند. مادر بازوی شوهرش را گرفته بود و با عشق به او لیخن می زد.

وقتی به باجه بلیط فروشی رسیدند، متصدی باجه از پدر خانواده پرسید: «چند عدد بلیط می خواهید؟»

پدر جواب داد: «لطفاً شش بلیط برای بچه ها و دو بلیط برای بزرگسالان.»

متصدی باجه، قیمت بلیط ها را گفت. پدر به باجه نزدیکتر شد و به آرامی پرسید: «بخشید، گفتید چه قدر؟» متصدی باجه دوباره قیمت بلیط ها را تکرار کرد.

پدر و مادر بچه ها با ناراحتی زمزمه کردند. معلوم بود که مرد پول کافی نداشت. حتماً فکر می کرد که به بچه های کوچکش چه جوابی بدهد؟

ناگهان پدرم دست در جیبش برد و یک اسکناس بیست دلاری بیرون آورد و روی زمین انداخت. بعد خم شد، پول را از زمین برداشت، به شانه مرد زد و گفت: «بخشید آقا، این پول از جیب شما افتاد!»

مرد که متوجه موضوع شده بود، همان طور که اشک از چشمانش سرازیر می شد، گفت: «متشکرم آقا.»

پدر خانواده مرد شریفی بود ولی در آن لحظه برای اینکه پیش بچه ها شرمند نشود، کمک پدرم را قبول کرد. بعد از این که بچه ها داخل سیرک شدند، من و پدرم از صف خارج شدیم و به طرف خانه حرکت کردیم.



MEHR VERLAG

شفیعی

Tel: 0221 - 21 90 90

H: 0163/ 616 44 34

Fax: 0221 - 240 16 89

انتشارات مهر

در شهر کلن با سابقه دیرینه در خدمت جامعه ایرانیان

انواع و اقسام مایحتاج روزانه خانواده ایرانی

مجموعه ای از جدیدترین کتابهای منتشر شده و کتب قدیمی

کلیه کاست ها و سی دی ها و فیلمهای سینمایی قبل و بعد از انقلاب، فروش بلیت کنسرت، نمایش و دیسکوهای ایرانی

Blaubach 24 50676 Koln

مادر فداکار هالیوودی!!

این مادران فداکار هالیوود نه فقط به خاطر بزرگ کردن بچه‌هایشان با عشقی فداکارانه و بی قید و شرط، بلکه به خاطر نمونه بودنشان در مادری و داشتن استانداردهایی بالاتر از مادران معمولی انتخاب شده‌اند.



- آنجلینا جولی

وقتی که این زن جذاب هالیوودی آشکارا اعلام کرد که قصد دارد یک پسر کلمبیایی را به فرزند خواندگی بپذیرد، هم رسانه‌ها و هم مردم به این گفته او مطمئن نبودند. شاید این به موارد دیگر فرزندخواندگی هالیوودی‌ها شباهت داشت: عملی زیرکانه برای کسب شهرت و مورد توجه واقع شدن! حالا دیگر همه می‌دانند که این پسر کلمبیایی یعنی مدوکس باعث شد معجزه‌ای در زندگی آنجلینا به وقوع بپیوندد.

بله او یک زن سرکش و زیبا و معروف هالیوودی را به مادری فداکار و زنی نیکوکار و موثر تبدیل کرد. از وقتی که فرزندخواندگی این بچه از او مادری واقعی و انسانی بهتر ساخت، جامعه هم به تحسین او پرداخت و او به خاطر این بچه سعی کرد که بیشتر به خودش توجه کند.

بعد از همبازی شدن با براد پیت در فیلم اکشن «آقا و خانم اسمیت» این آتش تندتر شد. هنوز مدت زمان زیادی از طلاق براد پیت و همسرش جنیفر آنیستون نگذشته شد که براد پیت وقت زیادی را با آنجلینا و پسرش مدوکس می‌گذراند.

آنها دو بچه دیگر را به فرزند خواندگی پذیرفتند: دختری کوچک اهل ایتوبی و کودک نوپایی از ویتنام و هر سه آنها را

بچه خودشان می‌دانستند.

بعد از این جریان آنجلینا در بیشتر مصاحبه‌هایش گفته است که بیشتر وقتش را برای خانواده بزرگش می‌گذارد و اگر قرار باشد بین خانواده و مادر بودن و بازیگری یکی را انتخاب کند، بی شک قید بازیگری را خواهد زد!

خوشبختانه داشتن ثروت زیاد به دلیل بازیگری او را قادر ساخت که هر وقت برای نگهداری از فرزندانش به کمک نیاز داشت کسی را استخدام کند. در بیشتر عکس‌هایی که بعد از این از آنجلینا گرفته شده و یا در روزنامه و مجلات نشان داده شده در حال پارک بردن بچه‌ها، قدم زدن با آنها و یا خرید کردن دیده می‌شود.

او و براد پیت شریک زندگیش این اطمینان را حاصل کرده‌اند که هر بچه‌ای که وارد زندگی شان می‌شوند باید برایش به اندازه بقیه وقت بگذارند. و الان با اینکه آنجلینا زندگی پرمشغله‌ای را با ۶ بچه می‌گذراند، می‌گوید که دوست دارد بچه دیگری به خانواده شان بیاورد.

به هرحال برای ما فرقی می‌کند چه هفت بچه چه چهارده بچه ما همیشه ریسک پذیری و ماجراجویی آنجلینا را تحسین می‌کنیم، اما وظیفه مادری موثرترین نقشی بوده که او در زندگی اش داشته است.



- جنیفر گارنر

مامور پیشین سیا و ستاره و قهرمان فیلم اکشن الکترای یکی از مادران عالی لیست ماست.

وقتی که او و بن افلک خبر بچه دار شدنشان را اعلام کردند، درحالی‌که قبل از آن هم مراسم ازدواج مختصر و با عجله‌ای را ترتیب داده بودند، و این زمانی بود که همه در انتظار شنیدن خبر جدایی آنها

لحظه شماری می‌کردند. باوجود این از اولین روزی که ویولت دخترشان پا به این جهان گذاشت، کاملاً واضح بود که جنیفر مادری معمولی شبیه به مادران دیگر نخواهد بود. او شغلش را به طور کامل کنار گذاشت و خودش را کاملاً وقف دخترش کرد بدون هیچ کمکی!

اکثراً در عکس‌ها او را در حال خرید میوه برای خانواده‌اش، در پارک؛ درحال بازی با دخترش روی زمین شنی و بردن ویولت به کلاس‌های هنری می‌بینیم. چند سال بعد او و بن افلک تولد دختر دیگری یعنی سرافینا را جشن گرفتند.



- بروک شیلدز

وقتی که ستاره خردسال سینما تبدیل به زنی زیبا و بازیگری بااستعداد شد، تنها خلأی که در زندگی او وجود داشت حس مادر شدن بود.

بااین وجود بروک تا موقعی که به سن ۳۸ سالگی رسید برای پذیرفتن این مسئولیت آمادگی نداشت.

او درحالی‌که تلاش می‌کرد برای اولین بار باردار شود با شکست مواجه می‌شد. و بالاخره او زمانی توانست دخترش را در آغوش بگیرد که به خاطر عدم موفقیت فقط با احساسات منفی و غم و غصه دست به گریبان بود. او حتی خودش به تنهایی و بدون اینکه کسی متوجه بشود با افسردگی پس از زایمان مبارزه می‌کرد. وقتی که او بالاخره توانست کمک‌های درمانی دریافت کرده و بهتر شود، تصمیم گرفت بقیه مردم را نیز از اهمیت این

مساله، علائم بیماری و راه‌های درمان آن آگاه کند. حتی یکی از بازیگران سطح پایین تر به نام «تی‌ام کرو» به خاطر فاش سازی روش‌های درمان افسردگی خیلی بی‌شرمانه به او حمله کرد. شیلدز در برابر کروز که او را بی مسئولیت و نادان می‌خواند مقابله به مثل نکرد. این بازیگر بعداً به خاطر انتقادات تند و تیزش شخصاً از شیلدز عذرخواهی کرد. وقتی که او برای دوم تصمیم به بچه دار شدن گرفت و

دومین دخترش را به دنیا آورد، اطلاعات بیشتری در مورد بارداری و عوارض روانی آن داشت و به خاطر همین دوران شیرین تری را پشت سر گذاشت. ما نه تنها او را به خاطر فداکاری مادرانه‌اش تحسین می‌کنیم، بلکه به خاطر اینکه از محبوبیت خود برای آگاهی دادن به جهان در مورد بیماری‌های روحی روانی استفاده کرد نیز او را می‌ستاییم.



- نیکول ریچی

دختر خواننده موزیسین مشهور «لیونل ریچی» که خودش هم بازیگر و زنی معاشرتی است.

بیشتر ما او را از برنامه‌های پاریس هیلتون که او هم در آنها شرکت می‌کرد می‌شناسیم و به خاطر اعتیاد آن زمان زیاد وجهه خوبی نداشت.

نیکول سال ۲۰۰۷ اعلام کرد که اولین فرزندش را از «فیانسه جوال مادن» باردار است.

او بعد از بارداری سالمی که پشت سر گذاشت رویه زندگی‌اش را عوض کرد، مدتی کار را کنار گذاشت، خودش از بچه‌اش نگهداری می‌کرد و بهش شیر می‌داد. یک سال بعد او دومین فرزندش را باردار شد. و این جالب‌ترین تحولی بود که در زندگی نیکول اتفاق افتاد، او حالا خودش را مسئول زندگی فرد دیگری نیز می‌دانست و وظیفه خود می‌دانست که این کودک را هم سالم به دنیا آورد و از هیچ تلاشی فروگذار نمی‌کرد.

این داستانی بود از دختری با تحولات اخلاقی که بسیار تغییر کرد و پایان خوشی داشت...

- جولیا رابرتز

وقتی که این زن جذاب برنده اسکار جفت خود «کامرامن دنی مودر» را یافت در بچه دار شدن و تشکیل خانواده دادن درنگ نکرد.

وقتی که او دوقلوهایش را از طریق لقاح مصنوعی باردار شد به سرعت به نیو مکزیکو و به خانه‌ای در مزرعه نقل مکان کرد تا بچه‌هایش را به روشی صمیمی و

لاکه راه شیراز برای تو دوره
رستوران شیراز راهها را نزدیک کرده



رستوران شیراز

با مدیریت فانم شیرازی

با فضایی دلپسب و آرامبخش
و غذایی لذیذ و موردپسند شما
آماده پذیرایی از مشنها و مهمانی
های شما



SHIRAZ

Persisches Restaurant

subbelather str. 363

50825 Köln
Germany

Tel: 0221-5028311

به نام «کینگستون» به دنیا گذاشت
و مادر بودن تبدیل به اولین دغدغه
گووین شد.

اولین آلبوم انفرادی اش نیز خیلی
زود بعد از به دنیا آمدن پسرش ضبط
شد. ما او را به این خاطر تحسین
می‌کنیم که زمانی که خودش به بچه
اش شیر می‌داد، ترانه‌های زیادی نیز
ضبط کرد، او همچنین خیلی سریع بعد
از بارداری وزنش را کم کرده و به وزن
پیشین خود رسید.

وقتیکه او دومین پسرش را به دنیا
آورد در زمان بیکاری و استراحت
شغلی خود به سر می‌برد، اگرچه او
ادعا می‌کرد که مادر شدن بسیار او را
تحت تاثیر قرار داده است.

او خودش را از صحنه دور نگه
داشت و وقتش را خالی گذاشت تا
بتواند به دو فرزندش برسد.



– مارسیا کروز

بعد از ازدواج مارسیا با «تام
ماهونی» دلال سهام، او واضح و روشن
اعلام کرد که حالا برای تشکیل یک
خانواده آمادگی کامل دارد.

باوجود این بعد از مدتی مشخص شد
که حامله شدن بعد از سن ۴۰ سالگی به
زبان راحت است اما در عمل نه. بعد از
چند تلاش ناموفق مارسیا دوقلو حامله
شد، البته او از طریق لقاح مصنوعی
باردار شد.

در ماه‌های آخر بارداری برای
جلوگیری از زایمان پیش از موعد
مجبور شد استراحت کامل داشته
باشد. او که ستاره برنامه معروف
تلویزیونی «زنان خانه دار ناامید» بود از
تهیه کنندگان خواسته بود که حضور او
را در این برنامه تا موقع تولد دوقلوها
کنسل کنند. و بالاخره «ساوانا» و «اِدِن»
با موهایی زیبا و قرمز شبیه به مادرشان
به دنیا آمدند. او بعدا علاود بر حضور
در برنامه «زنان خانه دار ناامید» هم
برای دو دخترش مادری می‌کرد و هم
همسری فداکار برای مردی بود که که
با بیماری سرطان دست به گریبان بود.

وقتیکه پسرهایش از او می‌خواستند
همان اندرسون جذاب و زیبا باشد،
او جواب می‌داد که من فقط مادری
معمولی و غیرجذاب هستم!



– سیندی کراوفورد

یکی از اولین سوپرمدل‌ها، وقتی
که عکس این دختر سبزه مومشکی
فوق‌العاده روی جلد مجلات چاپ
می‌شد همه جهانیان نفس در سینه
حبس می‌کردند!

باوجود این بعد از ازدواج با جراح
پلاستیکش سیندی تصمیم گرفت
دست از کار کردن کشیده و روی
خانواده اش و مادر شدن تمرکز کند.

اگرچه او گهگاهی هم در محافل
عمومی شرکت می‌کرد، ولی اغلب
اوقات یا او را در حال مدرسه بردن
بچه‌هایش می‌بینیم یا در حال گذراندن
تعطیلات با خانواده اش.

سیندی ثابت کرد که وقتی قرار است
کاری انجام دهد؛ از مدل شدن برای
جلد مجله یا بزرگ کردن بچه‌ها او
همه این کارها را با فداکاری و با راه
و روشی «فوق العاده» انجام می‌دهد.



– گووین استفانی

این خواننده، طراح و کارآفرین
تنها عضو زن گروه صخره نوردی «No
Doubt» با دوست پسرش که دوستی
شان را نزدیک به یک دهه پیش رسمی
کرده بودند ازدواج کرد.
یک سال بعد اولین فرزندشان پسری



دوستانه با عشق و علاقه به طبیعت
بزرگ کند.

دو سال بعد رابرت فرزند سوم خود
پسری به نام «هنری» را به دنیا آورد.
باوجود اینکه جولیا پرستار بچه
هم داشت، اما خودش بیشتر کارهای
مربوط به بچه‌هایش را انجام می‌داد و
او بود که همیشه عشق و محبتش را نثار
آنها می‌کرد.



– پاملا اندرسون

بازیگر و مدلی که خیلی‌ها او را
سمبلی برای فیلم‌های غیراخلاقی
می‌شناسند و بیشتر به خاطر
رسوایی‌هایی که در رابطه‌هایش داشته
به شهرت رسیده.

وقتیکه او عاشق درامر «موتلی کرو»
به نام «تامی لی اندرسون» شد، اشتیاق
و میل شدیدی به تشکیل خانواده در
خود حس کرد.

این دو عاقبت صاحب دو پسر شدند
و پاملا ناگهان خودش را در نقش جدید
و غیر آشنای یک مادر یافت. او یکی
از اولین بازیگرهایی بود که نگذاشت
پروسه بچه دار شدنش طولانی شود و
با وجود اینکه عمل زیبایی انجام داده
بود خودش به هر دو فرزندش شیر داد.
او از گیاهخواری و بچه دار شدن
طبیعی (نه فرزندخواندگی) طرفداری
می‌کند و اغلب اوقات او را در حال
بردن پسرهایش به مدرسه می‌بینیم.

BENAL MADENA

رستوران تنور



رستوران تنور با منوی اختصاصی خود خوشمزه ترین غذاها و پیتزها را بشما تقدیم میکند

**رستوران تنور با فضایی جذاب در مجاورت ساحل زیبای شهر
بنال مدینا (اسپانیا) دور نمایی خاطره انگیز را برایتان به ارمغان می آورد**



Nueva Torrequebrada
Centro Comercial Torrenueva, Local 14
Benalmadena costa

Telf: 952 57 51 81

سفره رنگارنگ



سفره رنگارنگ را تقدیم خوانندگان خود می‌نمائیم

هدف از این کار آموزش و طبخ غذاهای مختلف است که هر کس مایل بود وهوس کرد در خانه آشپزی کند بتواند از روی دستور العمل چاپ شده غذای مورد علاقه خود و دیگر افراد خانواده را درست کند این شما و این هم سفره رنگارنگ با یک غذای اصلی و یک دسر که تقدیم حضورتان میشود این صفحه از سوی رستوران تنور در شهر بنال مدینا اسپانیا تقدیم حضورتان میگردد

پلو قالبی

مواد لازم:

ماست و روغن از هر کدام نصف پیمانه

تخم مرغ چهار عدد

پسته و بادام خام و کشمش پلویی از هر کدام

۱۰۰ گرم

مرغ بدون استخوان ۴۰۰ گرم

برنج ۷۰۰ گرم

نمک و فلفل و کره به میزان لازم

آب مرغ یک پیمانه

جوش شیرین نصف قاشق چایخوری

آرد گندم ۵۰۰ گرم

ادویه پلویی یک قاشق سوپخوری

می‌پزیم. برنج را به مواد اضافه کرده تا خوب جا بیفتد. در آخر کشک، دوغ یا ماست را به آن می‌افزاییم. برای تزئین از آویشن که با روغن داغ سرخ کرده‌ایم استفاده می‌کنیم.

رولت کالباس

مواد لازم:

کالباس خشک مربعی شکل چهار عدد

پوره سیب‌زمینی یک پیمانه

خیارشور رنده و شوید خرد شده از هر کدام دو قاشق

غذاخوری

کره ۵۰ گرم



طرز تهیه

کره را به پوره سیب‌زمینی داغ اضافه کنید بعد با شوید و خیارشور مخلوط کنید، دو عدد کالباس را کنار هم بگذارید و یک لایه نازک از پوره را روی آن بمالید، سپس مانند رولت پیچید و در پایان به فاصله دو سانتی‌متر با چاقوی تیز برش بزنید. رولت‌های کوچک را با ماست چکیده می‌توان تزئین کرد. نکته: به جای شوید می‌توان از جعفری خردشده استفاده کرد.

آن با روغن جامد کمی چرب شده بریزید به این صورت که نصف بیشتر خمیر را با وردنه به صورت نان صاف کرده به دیوار قالب بچسبانید. درون آن برنج و یک لایه از مرغ، همین‌طور ادامه داده تا آنجایی که قالب پر شود بقیه خمیر را روی آن ریخته و صاف کرده و دو سر خمیر را به هم بچسبانید. درون فر به مدت ۴۰ دقیقه با دمای ۲۵۰ درجه سانتی‌گراد قرار دهید تا برشته شود. قالب را در ظرف مورد نظر برگردانید.

آش ماست صفا



مواد لازم:

نخود یک پیمانه

برنج یک پیمانه

گوشت گوسفند نیم کیلوگرم

پیاز داغ نصف پیمانه

آویشن دو قاشق غذاخوری

ماست، کشک یا دوغ دو پیمانه

زردچوبه، نمک و فلفل به میزان لازم

طرز تهیه

پیاز تفت داده شده را همراه با نخود، گوشت و ادویه



طرز تهیه

ابتدا مرغ را آب‌پز کرده سپس با کره تفت داده تا برشته شود برنج را به صورت کته دم کرده بگذارید کمی خنک شود. نمکی از بادام و پسته‌ها را با یک قاشق روغن تفت داده تا رنگ آنها کمی برگردد. ادویه و کشمش را اضافه کنید، وقتی مخلوط شد آرد، آب مرغ، ماست، تخم‌مرغ، جوش شیرین، نمک و فلفل را بیفزایید تا خمیر نرمی به دست آید. مایه خمیر را داخل قالب کیک‌کی که از قبل دیواره

جدی نگیرید واسه خندس



از اونبائی که همه ایرانی ها با هر قومیت و قبیله ای واسه ما متر ۳ هستن ما تا اونبائی که شده بهای استفاده از قومیت ها از کلمه غضنفر یا بهروز فالی بنر استفاده می کنیم آله هم نشره فلاسه فیلی شرمند افلاق ورز شکاریتونیم

دوستاش می گن: "حالا خوبه تا اینجا رسیدی خودت رو خراب نکردی!"
غضنفر می گه: "پس فکر کردید برای چی خرسه لیز می خورد؟"

یکی تو خیابون میزنه زیر گوش غضنفر. غضنفر میگه جدی بود یا شوخی؟ میگه خیلی هم جدی بود.
غضنفر میگه خوب شد چون من اصلا با کسی شوخی ندارم

به غضنفر میگن آگه یه دختر بهت پا بده چی کار می کنی؟ میگه خوب میدمش به یه جانباز!

بهغضنفر کار میدن که کف اتوبان رو لاین بکشه... روز اول ۶ کیلومتر رنگ میزنه... روز دوم ۳ کیلومتر و روز سوم کمتر از یه کیلومتر... صاحب کارش بهش میگه هوی چرا تو هر روز کمتر از دیروز کار میکنی...؟
میگه: "من نمیتونم بهتر از این کار کنم... چون هر روز دارم از قوطی رنگ دورتر میشم"

به یکی میگن با آره برقی ۱۰۰ تا درخت قطع کن، ۹۶ تا قطع میکنه خسته میشه. بهش میگن پاشو روشنش کن ۴ تا دیگه بیشتر نمونده، میگه مگه روشنم میشه

غضنفر داشته برای دوستانش تعریف می کرده: "رفته بودم جنگل، که ناگهان یه خرس بزرگ دنبالم گذاشت، من هی می دویدم، خرسه هم هی پشت سر من می دوید و لیز می خورد...
من هی می دویدم، خرسه هم هی پشت سر من می دوید و لیز می خورد..."

به یارو میگن:

تعطیلات کجا میری؟

میگه: آگه امام رضا بطلبه میرم کیش

یارو از ماه غسل برمبگورده ازش میپرسن: خوش گذشت؟

میگه: خیلی. میگن: خانمت پس چرا گریه میکنه؟
میگه: آخه اینو فراموش کرده بودم ببرمش!

یارو رو میبین بیمارستان با دست و پای شکسته دکتر میپرسه آقا چی شده؟ دوستاش میگن افتاده تو آتیش
دکتر میگه خوب پس چرا دست و پاش شکسته؟
میگن آخه آقای دکتر زدیم با بیل خاموشش کردیم

این تهرونی ها دلشون برا غضنفر ا میسوزه میگن بابا خیلی واسشون جک ساختیم باید یه کاری کنیم اونا واسه ما جک بسازن. یکیشون میره رو تیر چراغ برق هی میزنه به تیر.
غضنفر از اونجا رد که میشد میگه: های آقا چه کار میکنی؟

طرف میگه دارم در میزنم ببینم دوستم خونست؟
غضنفر میگه آره بزن چراغشون که روشنه ببین در رو باز میکنن.

یارو میخواست یه کبریت رو روشن کنه، هرچی میزد کبریت مادر مرده روشن نمیشده.
رفیقش بهش میگه: بابا خوب شاید کبریتش خرابه!
غضنفر میگه: نه بابا، همین پنج دقیقه پیش روشن شد

یک روز غضنفر میره نارنگی بخره اسم نارنگی یادش نمی یاد
بعد می گه آقا به من ۲ کیلو پرتقال کم باد بده



مدرسه ایرانی رازی

مدرسه ایرانی رازی به مدیریت خانم ضابطی و کادر آموزشی مجرب با بیش از ۲۵ سال سابقه تدریس، زبان شیرین فارسی را با پیشرفته ترین روش آموزشی در محیطی آرام و لذت بخش به فرزندان شما می آموزد.

تنوع کلاسها: از کودکان تا پایان دوره A-LEVEL و کسب نمرات عالی در این دوره ها

سن پذیرش: سه سال به بالا

ساعت شروع کلاسها: روزهای شنبه از ساعت ۱۳ تا ۱۶ بعد از ظهر

محل تشکیل کلاسها: Hendon School Golders Rise London NW4 2HP

نزدیک ترین ایستگاه قطار: Hendon Central Station

تلفن تماس: 07903550147

مدرسه هندون (رازی) حوزه رسمی امتحانات OCR برای "A Level, As Level, GCSE" فارسی نیز می باشد.



Paraiso del Sol

به کوستادل سل خوش آمدید

**شرکت پارایسودل سل (ثبت و تأیید شده توسط دولت اسپانیا) ،
با سالها تجربه ، بهترینها را به شما عرضه می کند**

رویاهای شما در خرید خانه و ویلا با پارایسودل سل به حقیقت می پیوندد



The Place where your Dream House come True ...

Urb. Nueva Torrequebrada
C.C. Torrenueva Local 13
29630, Benalmadena, Spain

Telf: +34 952 57 32 68
Fax: +34 952 57 32 68
Email: info@paraisodelsol.es

www.paraisodelsol.es

ترانه‌های عاطفی

داستان دنباله دار (قسمت دوم)

نوشته م. س



جایی دیگه هم باشه تقصیر شماست که همچین شاهکاری درست کرده‌اید؟

شیرین: خوب. دیگه زیادی هم تعریف نکن. اندازه کافی دل بچه ما رو به دست آوردی و عاشق خودت کردی که همش عمو هوتن هوتن می‌کنه.

خنده کنان به طرف شیرین رفتم و او را در آغوش گرفتم و به خاطر غیبت چند هفته‌ای از او معذرت خواهی کردم و شیرین هم به شوخی گفت:

- خوب دیگه، وقتی آدم معروف و محبوب باشه و هزاران نفر طرفدار داشته باشه، دیگه وقت دیدن دوستان را نداره.

فرهاد وسط پرید و گفت:

- بسه، پرورش نکن. این نزده میرقصه، هی منم، منم می‌کنه، حالا تو هم ازش تعریف کنی دیگه آخر شب که میشه روش زیاد میشه و یادش میره تو خونه ما وظیفه شه که ظرفارو بشوره!

هر سه خندیدیم و وارد سالن پذیرایی شدیم، خدای من نسیم آنجا نشسته بود،

برخلاف بار اول که در مطب و در روپوش کاری دیده بودمش، این بار در لباسی زیبا و شیک مانند فرشته‌ای دلفریب شده بود. پیراهنی به رنگ صورتی و دامنی خوش فرم مشکی پوشیده بود. موهایش را به طرز زیبایی آرایش کرده بود و چهره زیبایش را لبخندی صد چندان زیباتر کرده بود

چنان محو تماشای او بودم که ناگهان فرهاد محکم به پشتم زد و گفت:

در شماره قبل خواندید که:

هوتن یکی از فوتبالیستهای سرشناس در مراجعه به مطب دوستش دکتر فرهاد به منشی او دل می‌بندد و تلاش می‌کند به وسیله دکتر فرهاد در جلسه‌ای خصوصی نسیم منشی دکتر فرهاد را ملاقات کند و بالاخره این اتفاق می‌افتد و دکتر فرهاد پس از جلسه‌ای که در باشگاه هوتن دارد، هر دو به طرف خانه دکتر فرهاد می‌روند و دکتر به او مژده می‌دهد نسیم هم مهمان خانه آنان است.

با دکتر فرهاد به خانه‌اش رسیدیم و پس از پارک ماشین وارد خانه او شدیم.

حنا دختر ۵ ساله دکتر فرهاد با شادی و خوشحالی و عمو، عموکنان به طرفم دوید و خودش را در آغوشم رها کرد. حنا با اینکه ۵ سال بیشتر نداشت ولی وقتی کسی را دوست داشت با هیجان و علاقه و محبت به طرف او می‌رفت و خوشبختانه من هم یکی از چهره‌های مورد علاقه او بودم و خود من هم واقعا او را بسیار دوست می‌داشتم بسیار خوشگل و خوش ادا بود. طرز حرف زدنش قند را در دل من آب می‌کرد و چنان با محبت دستهای کوچکش را دور گردنم حلقه کرده بود که احساس خوشایند و پرمهری را در دلم حس می‌کردم و گرم ماچ و بوسه با حنا بودم که شیرین همسر فرهاد هم که تا جلوی در آمده بود گفت:

- هوتن خان ما را هم تحویل بگیر!

با خنده و شوخی گفتیم:

- مگه این کوزه پر عسل و شربت می‌گذارد حواسم

- نوکر بی تربیت و پرو به نسیم خانم سلام کن!

من دستپاچه و هیجان زده گفتم:

- سلام خانوم. من هوتن هستم.

که صدای انفجار خنده فرهاد و شیرین به آسمان رفت و با خنده آنها نسیم هم زد زیر خنده و گفت:

- سلام هوتن خان.

و رو کرد به فرهاد و شیرین و با خنده گفت:

- چی شده؟ چرا اینطور می‌خندید؟!؟

فرهاد خنده کنان گفت:

- مگه متوجه نیستی. این نوکر ما چطوری دستپاچه به تو گفت سلام خانوم. تا نشون بده واقعا نوکر ماست.

و دوباره همه خندیدیم. ولی من هنوز مملو از هیجان و استرس بودم تا نسیم گفت:

- اگر هوادارن هوتن خان بفهمند که فرهادجان تو به ایشان این حرفها را میزنی علیه تو تظاهرات راه می‌اندازند.

فرهاد گفت:

- نسیم خانوم چشمم روشن، تو هم بذار چند دقیقه بگذره. اون وقت طرفدار ایشون بشین!

شیرین خنده کنان گفت:

- خوب همه اول سر میز شام، شوخی و خنده برای بعد از شام.

حنا از بغل من تکان نمی‌خورد و زمان شام خوردن به نوعی خودم را با او مشغول نشان می‌دادم ولی تمام حواس و توجهم به نسیم بود.

شام که تمام شد و میز را جمع کردیم، همگی روی

مبلها با چای‌هامان نشستیم و شیرین پرسید که:

- خوب جلسه در باشگاه چطور پیش رفت؟

فرهاد: در مجموع خوب بود و برای من هم تجربه خوبی است که با باشگاهی کار کنم و تجربیات بیشتری به دست بیاورم.

امیدوارم هر چه زودتر این تحفه، آسیبی نبیند و انشاءالله فرصتی پیش بیاید دست و پایش را قطع کنم! شیرین با ترشویی به فرهاد گفت:

- از این شوخی‌های بی‌مزه نکن، خدا نکنه هوتن آسیب ببیند.

فرهاد: خیلی خوب مثل اینکه در خونه ما حکومت نظامی به نفع این تحفه شده.

حالا نسیم خانوم شما چی می‌فرمائید؟

نسیم: چی بگم؟ شوخی‌های شما دوستان قدیمی بامزه و جالبه!

چند ساعت مانند لحظه‌ای گذشت و در این مدت من در هوای نسیم پرواز می‌کردم گویی هر چه مربوط به او بود بی‌نظیر بود.

زمان خداحافظی رسید و فرهاد که گویی قبلاً برنامه‌ریزی کرده بود رو به من کرد و گفت:

- هوتن، من دیگه خسته‌ام و حوصله رانندگی هم ندارم. لطف کن ماشین منو ببر و نسیم هم برسون و فردا صبح بیا دنبالم که بریم باشگاه. منتهم از خدا خواسته گفتم:

- باشه. فردا صبح ساعت ۱۰ اینجا هستیم.

برایم باورکردنی نبود که با نسیم تنها در ماشین باشم. هر دو سوار شدیم و آدرس منزلش را گفت و راه افتادیم. از او پرسیدم:

- شب خوبی بود خوش گذشت.

- خیلی شب خوبی بود. شیرین و فرهاد واقعاً دوست داشتی هستند.

- واقعا، حتی دوستان شیرین و فرهاد دوست داشتی هستند.

نسیم خنده کنان گفت:

- منظورتان منم یا خودت؟

- معلومه، منظورم شمائید!

- ولی شما که فقط با حنا سرگرم بودی؟ چطور متوجه دوست داشتی بودن دوست آنها شدی؟

- والله حنا کوچولو پایگاه دیده بانی بنده جهت شما بود.

- شما همیشه در محافل و مجالس میهمانی‌ها از طریق دیده بانی، دیگران را زیر نظر می‌گیرید؟

- راستش این اولین تجربه دیده بانی من بود و چقدر هم دلچسب و دلنشین بود.

- وقتی آن روز به مطب آمدی هیچوقت تصور نمی‌کردم زمانی من و شما در کنار هم در ماشین باشیم و چنین زود احساس راحتی و صمیمیت میان ما باشد، واقعاً باورم نمی‌شه!

- نسیم خانم، بی‌تعارف بگویم وقتی شما را در مطب دیدم، احساس کردم شما را می‌شناسم. حس عجیبی داشتم و امشب می‌فهمم که گویی قصه گویی چنین حکایتی را نوشته که تا اینجا شکل گرفته و امیدوارم ادامه قصه هم به خوبی پیش برود.

- هوتن خان، من موقعیت شما را می‌دونم. معروف

و سرشناس هستی و هر دختری شاید آرزو دارد با شما آشنا بشه، ولی من با شهرت و محبوبیت آدمها احساس خوبی ندارم. فکر می‌کنم که چنین آدمایی از همه توقع و انتظارات زیادی دارند چون همیشه مورد توجه و علاقه هستن هر چه بگیرند فکر می‌کنن هنوز کمه!

- نسیم خانوم، من که الان کنار شما نشستم، فقط یک نفر آدم معمولی مثل همه آدمای دیگه هستم شهرت و محبوبیت و هر چی هست مربوط به خارج از رابطه دو نفره است.

تا رساندن او به خانه‌اش فرصتی بود که حرف بزنییم و تا حدودی زمینه دیدارهای بعدی را فراهم کنم و وقتی به جلوی خانه آنان رسیدیم گفتم:

- نسیم خانم، امشب برای من لحظات بسیار شیرینی بود و اگر اجازه بدی و مایل باشی، دوباره همدیگر را ببینیم. خیلی خوشحال میشم.

- باشه، ولی خواهش می‌کنم اجازه بده من به دکتر و شیرین هم بگویم که قراره ما یکدیگر را ببینیم.

- حتماً، چرا که نه!

این شروع آشنایی من با نسیم بود. شروعی که لحظه به لحظه‌اش سرشار از هیجان، لذت و عشق و... بود امروز که به آن روزها فکر می‌کنم و در کلمات و واژه‌های این ترانه غرق می‌شوم، انگاری که همه چیز خواب و خیال بود.

نسیم و من، بازیگران قصه‌ای شدیم که امروز مرورکردنش هم برایم حکایت لحظاتی است مملو از تلخی و شیرینی!

فردا صبح ساعت ۱۰ جلوی خانه فرهاد بودم و او هم آماده منتظر من بود و سوار شد و به طرف باشگاه براه افتادیم. خنده کنان گفت:

- خوب بچه پرور، شام مجانی که خوردی، میوه و دسر مجانی هم که کوفت کردی، آخر شب با ماشین و منشی ما را هم که بلند کردی، دیگه فقط مونده جمیله برات برقصه!

- فرهاد جون، واقعاً ازت ممنونم. جدی می‌گم، واسه اولین بار در زدگیم احساس دیگه و عجیبی دارم. این دختر بدجوری منو مشغول خودش کرده! واسه خودم هم باورکردنی نیست. اسمش نمیدونم چیه، ولی هر چی هست، تمام فکر و ذکر منو مشغول خودش کرده.

- بیچاره، بی‌نوا، یکبارده بگو، عاشق زاری حالیه!

- نه فرهاد شوخی نمی‌کنم. دیشب که اونو رسوندیم و رفته خونه، تا صبح لحظه‌ای نخوابیدم. اصلاً باورم نمیشه! چرا اینجوری شدم!

- ببین، هوتن جان از شوخی گذشته، نسیم دختر بسیار زیبا و جذابی است. او هم هر جاکه میره همه توجه‌ها را به خودش جلب می‌کنه ولی دختری است با تربیت از خانواده اصیل و تحصیل کرده و هرگز رفتار و کرداری جلف و سبک از او ندیده‌ام.

اگر واسطه آشنایی شما شدم به خاطر این بود که هر دویتان را به خوبی می‌شناسم. و فقط از تو می‌خواهم عجله زیاد نکنی و تبت زود عرق نکند چون مسئله نسیم برای من بسیار مهم است چون پدرش به گردن من حق استادی و پدري دارد.

دلم می‌خواد که در این رابطه نسیم اذیت نشه. و دلم هم می‌خواد تورو همیشه خوشحال و علاقمند ببینم.

- فرهاد تو که منو خوب می‌شناسی. وقتی میگم این دختر فرق میکنه واقعاً برای من فرق می‌کنه.

- آره، من تورو خوب می‌شناسم که چه پدرسوخته، جانوری هستی. واسه این بهت میگم این یکی فرق می‌کنه.

- نه جان فرهاد، شوخی نکن. جدی حرف بزنییم!

- من چه شوخی با تو الدنگ دارم؟ فقط میگم این دختر را اذیت کنی، سرو کارت با منه! حالیه؟

- چاکر شما و این خانوم هستم. دیگه اعتراضی داری؟ - نه امری نیست.

با فرهاد به باشگاه رسیدیم و من رفتهم خودم را آماده تمرین کنم و فرهاد رفت دفتر باشگاه تا با مدیران برنامه‌ریزی پزشکی باشگاه را انجام دهد

قرار ما بعد از تمرینات صبح و بعد از ظهر من در باشگاه بود که عصر یکدیگر را در مطب او ملاقات کنیم.

تمام مدت تمرین لحظه شماری برای بعد از ظهر و دیدار نسیم می‌کردم و چنان غرق لحظات شیرین دیدار با او بودم که انگار فراموش کرده بودم در تمرینات جدی باشگاه هستم و چندین بار فریادهای مری مرا به خود آورد که حواسم به تمرین باشد و هر طور بود چند ساعت را تا پایان تمرین بعد از ظهر به سختی گذراندم و سریع دوش گرفتم و با دنیایی هیجان و لذت به طرف مطب فرهاد به راه افتادم!

من از اون آسمون آبی میخوام

من از اون شبهای مهتابی میخوام

دلم از خاطره های بد جدا

من از اون وقتی بیتابی میخوام

من از اون وقتی بیتابی میخوام

من از اون آسمون آبی میخوام

من از اون شبهای مهتابی میخوام

دلم از خاطره های بد جدا

من از اون وقتها یه بیتابی میخوام

من از اون وقتها یه بیتابی میخوام

من میخوام یه دسته گل به آب بدم

آرزو هامو به یک حباب بدم

سببی از شاخه حسرت بچینم

بندازم رو آسمون و تاب بدم

گل ایوون بهاره دل من

یه بیابون لاله زار دل من

من از اون آسمون آبی میخوام

من از اون شبهای مهتابی میخوام

دلم از خاطره های بد جدا

من از اون وقتها یه بیتابی میخوام

من از اون وقتها یه بیتابی میخوام

مث یک دسته گل اقا قیا

دلم آواز می‌کنه بیا بیا

تو میری پشت علفها گم میشی

من میمونم و گل اقا قیا

ادامه دارد

خوشگل بابا، عزیز بابا، حتما دلت برای من و مامانی تنگ شده، نه؟ عیبی ندارد دخترم، همه چیز تمام شد. دارم می‌آیم دنبالت که برویم خانه. مثل قبل. همه چیز دوباره مثل روز اول می‌شود. بهت قول می‌دهم، عزیز بابا.

دوباره خانواده ام را جمع می‌کنم. مرد نیستم اگر خوشبختشان نکنم. باید دنبال مهسا هم بروم. اما اول صوفیا. بچه هم کم طاقت تراست و هم اینکه اینطوری بهتر است، صوفیا را برمی‌دارم، دو تایی می‌رویم سراغ مهسا. سورپریز می‌کنیم. چقدر اذیت شده تا حالا، اذیت شدند، هر دوشان، اذیت شدیم، هر سه مان. اما تمام شد، تمام. خانم اکبری! به حساب تو هم می‌روم. هم تو، هم آن برادر نکبتی ات. اما اول زن و بچه ام. اول باید آنها را برگردانم سر خانه و زندگی شان، بعد می‌روم سراغ خانم اکبری و برادرش. آری، دوباره هر سه تا می‌رویم زیر یک سقف و. . . اما باید از مهسا قول بگیرم که دست از بدخلقی بردارد، ایراد گرفتن و. . . آن کلاسهای کوفتی اش و مریم. باید رفاقت اش با مریم را تمام کند. دوستی که این همه دردسر درست کرده، حالا ربا را دیدنش یعنی یادآوری همه آن روزهای لعنتی و آن عذابها و دعاها و سوء تفاهم ها. بخصوص سوء تفاهم ها. بعد هم، از همه مهمتر، دوستی که ددري باشد، برای کسی که خانواده دارد، شوهر و بچه دارد، از هر سمی بدتر است. خودم هم باید قبل از اینکه او بگوید قول بدهم که دیگر در لیوان واجبی درست نکنم که. . . بعدا فهمیدم که آن برادر گردن کلفت خانم اکبری. . . اصلا نفهمیدم چه شد، یکدفعه یک چیزی خورد پشت سرم و. . . چه دردی داشت، دردش مثل برق پیچید در فضای سرم و. . . خلاصه مریم، بی مریم. اگر این مریم خانم نبود، آنوقت من برادر خانم اکبری را. . .

همه چیز از آنشب لعنتی شروع شد. هر کاری می‌کردم صوفیا ساکت نمی‌شد. برای مادرش بی تایی می‌کرد. مهسا هم که. . . کلاش باید ساعت 8 تمام می‌شد، اما ساعت شده بود 10 و او هنوز نیامده بود. صوفیا را بغل کردم و بردم جلو پنجره. کمی آرام شد، آنقدر که داخل خیابان صدا و چیزهای عجیب برایش بود، تازه خیابان ما که یک فرعی خلوت و کم رفت و آمد بود. به نظرم بیشتر گیج شده بود تا آرام. خیلی عصبانی بودم. این وضع زندگی نبود. زن باید سر خانه و زندگی اش باشد، کنار شوهر و بچه اش. آنوقت مهسا آنقدر برنامه اش پر بود که اصلا نوبت به ما نمی‌رسید. یک پرشیای سفید، پائین، جلو در ایستاده بود. صدای ضبط اش خیلی بلند بود، اما در دل من فحش که نمی‌خورد هیچ دعا به جانم هم می‌شد، چون تمام هوش و حواس صوفیا را برده بود. از این بالا معلوم نبود داخلش چه خبر است، نه کسی ازش پیاده می‌شد، نه کسی می‌آمد تا سوار شود. چه اهمیتی داشت، مهم صوفیا بود که با سر و صدای آن. . . یکدفعه من هم مدهوش ماشین شدم. مهسا از پرشیای پیاده شد و در را بست. بعد خم شد و تا کمر رفت داخل پنجره. حتما خودش را می‌کشید به سمت راننده. کمی بعد سرش را بیرون در آورد و پرشیای حرکت کرد. صوفیا تا مادرش را دید، گل از گلش شکفت و شروع

کرد برای مادرش دست تکان دادن، دو دستی، آنهم با چه هیجانی. من که مطمئن بودم مهسا ما را کنار پنجره دید و خودش را زد به ندیدن، اما خودش گفت که ندیده مان. مهسا که آمد خانه، اول صوفیا خودش را خراب کرد و گریه کرد، بعد گرسنه اش شد و گریه کرد و سر آخر هم خوابش گرفت و گریه کرد. تازه فهمیدم که دختر کوچولوی به ظاهر بچه ام چقدر فهمیده و مهربان است، که خودش را تا آمدن مادرش نگه داشته و این کارها را گردن من بار نکرده و اینکه مهسا چقدر بی خیال است که صبح رفته و حالا آمده و. . . منتظر ماندن تا کارهای صوفیا را سامان بدهد، آنوقت به حسابش. . . نفهمیدم کی، اما لایلای گریه های صوفیا خوابم برد، البته بدون گریه و خرابی، اما گرسنه.

اما من هم نباید یک طرفه به قضایا نگاه کنم. اینکه مهسا دائم سعی می‌کرد وقتش را در کلاسهای مختلف بگذراند، حتما یک علتی داشته. یعنی علتی که به من مربوط باشد. حتما من برایش شوهر خوبی نبوده ام که او از خانه فراری بود، والا ورزشکارهای حرفه ای هم ساعت هفت و هشت شب حس و حال کلاس ایروینگ ندارند، چه برسد به مهسا. آنهم در شرایطی که صبحش کلاس شنا داشته، ظهرش کلاس سفره آرایشی و بعد از ظهرش هم آرایش گری. اصلا همین که کلاسهای به این بی ربطی می‌رفته، یعنی که هدفش کلاس رفتن و چیز یاد گرفتن نبوده، بلکه می‌خواسته به بهانه کلاسها از خانه و شوهرش فرار کند. چون صوفیا را که دوست داشت، در هر صورت مادر است و این یک مورد شوخی بردار نیست، هر چند آنقدرها مادر وظیفه شناس و فداکاری به حساب نمی‌آمد، اما همان شب که می‌رسید و صوفیا را بغل می‌کرد، عشق اش به کودک را علنا در چشمانش می‌دید.

یک موردش سر قضیه صوفیا و کیسه تیل ه ها که. . . سر آن ماجرا هر دویمان مقصر بودیم، خیلی هم مقصر بودیم. فقط خدا رحم کرد، والا شاید حالا، حتما حالا. . . خدای من، حتی فکرش هم. . . واقعا بی خیالی کردیم، حماقت کردیم، آنقدر سرمان به دعا و جرو بحث گرم شده بود که اصلا نفهمیدیم، یعنی یادمان رفت که صوفیا داشته گریه می‌کرده و حالا چند ثانیه ای است که صدای گریه اش قطع شده و دیگر نمی‌آید. یکدفعه هر دو، مثل دیوانه ها، در حالی جیغ می‌زدیم و فریاد می‌کشیدیم، دودیم سمت اتاق صوفیا. خدا را شکر که به موقع رسیدیم، حتی اگر چند ثانیه دیرتر. . . خودم را از جلو در پرت کردم کنار تخت صوفیا و سه تا از انگشتهایم را فرو کردم داخل دهانش و کیسه تیل ه ها را کشیدم بیرون. تا کیسه را درآوردم رنگ صورت صوفیا کلی روشن شد، چند ثانیه ای زل زد به من، انگار که شوکه شده بود و بعد گریه اش را شلیک کرد به صورتم و صورت مادرش که حالا کنار سر من بود و قربان صدقه اش می‌رفت. لحظه ای بعد مهسا صوفیا را از من گرفت و محکم چسباندش به سینه اش و من مطمئن بودم که هیچ چیز بهتر از این صوفیا را آرام نمی‌کند. اگر چند ثانیه، فقط چند ثانیه دیرتر می‌رسیدیم. . . وای به حالمان بود. صدای گریه صوفیا زیباترین و دل انگیز ترین موسیقی ای بود که در عمر شنیده بودم و. . . هنوز هم صدایی زیباتر و به یاد ماندنی تر از آن سراغ ندارم. البته اگر صدای آن فریادهای آژانس آژانس را کم کنی. جدا خدا به ما رحم کرد، والا ما که چنان سرمان به دعا. . . دعوایمان هم سر همان پرشیای لعنتی بود که آن شب مهسا را. . . و آنروز ظهر. . . ظهر که می‌رفتم خانه، وقتی پیچیدم داخل

کوچه، دیدم آن پرشیای آن شبی جلوی در ساختمان مان پارک است. خودش بود، همانطور تمیز و برق افتاده، با همان رینگ های اسپرت، با همان شیشه های قدری دودی شده، با همان. . . خودش بود. ده بیست متر مانده به ماشین و خانه، دیدم یک جوان نره غول از در ساختمان ما آمد بیرون و سوار پرشیای شد و رفت. چنان پر گاز راه افتاد که جرات نکردم بروم جلویش بیایم و پیاده اش کنم و بیرسم در این ساختمان چه می‌کرده، و البته هیکل گنده اش هم بی تاثیر نبود. رفتن جلوی در، لب پله نشستم. مغزم داشت فلج می‌شد و وقت زیادی برای مرتب کردن اطلاعات و نتیجه گیری نداشت. این که فهمیده بودم صاحب پرشیای کیست هم قدم بزرگی بود و هم ویرانگر. اما اینکه حالا، این وقت روز که مهسا کلاس شنا بود اینجا چه می‌کرد. . . اگر ساکن ساختمان ما می‌بود، کار خیلی. . . خیلی. . . وحشتناک می‌شد، وحشتناک. این معنی اش این بود، حتی وقتیایی که من می‌رفتم آشغالها را بگذارم سر کوچه، یا از مغازه های بر خیابان خرید کنم، آنها می‌توانسته اند در خانه آن نره خر، یا حتی در خانه ما. . . خلاصه وقتش را داشته اند، حالا اگر مهسا به من خیانت نمی‌کرد و. . . از حماقت و بلاهت خودم عقم گرفت، چندشم شد، بدتم مورمور شد، موهایم سیخ شد، مغزم گرگزر کرد. . . تنها بخش آرامش دهنده ماجرا این بود که حالا مهسا کلاس شنا بود، که یعنی حداقل حالا با هم. . . کلید را در قفل در خانه چرخاندم و آن هراس لعنتی که در آسانسور به گلویم چنگ انداخته بود، درست از آب درآمد. مهسا خانه بود. درون مبل وا رفته و به بهانه های مهسا در مورد تعطیلی کلاس شنا گوش دادم و اینکه کلاس ظهرش سر جایش است و. . . در همان لحظات یادام آمد که نره غول از در که آمده بود بیرون تا سوار ماشین اش شود، دمپایی به پا داشت، از این دمپایی های آبی رنگ که از دو فرسخی معلوم می‌شود. فکر کردم شاید رفته تا سر خیابان که زودی برگردد. اصل تعجبم از مهسا بود، فاسق اش و شوهرش به فاصله کمتر از دو دقیقه آمده و رفته بودند و او کاملا مسلط و آرام. . . یا من برایش صد در صد بی اهمیت بودم، یا من. گفتم این پرشیای که جلو در پارک بود مال که بود، بی خیال گفت چه می‌داند، مگر کلانتر محله است و. . . داشت دیوانه ام می‌کرد و حتی وانمود هم نمی‌کرد برایش مهم است. طاقتم تمام شد و. . .

آنوقت دکتر می‌گفت ((فکر نمی‌کنی اشتباه کردی، زود تصمیم گرفتی؟)). یک نفر نیست بگوید آقای دکتر. . . آقای دکتر خر نژاد! شما اگر جای من بودید، با اینهمه مدرک چه کار می‌کردید، چه تصمیمی می‌گرفتید. حتما می‌گفتید ((خبیبیبیب، حتما این وسط دو تا پرشیای سفید در کار است، هر دویشان هم عین هم، طوری که من متوجه فرقتان نمی‌شوم. یکی مال همین نره غول نکبت - چه دست سنگینی هم داشت- یکی هم مال مریم. حالا این نره غول کیست و در ساختمان ما چه غلطی می‌کند و اصلا مریم کیست و از کجا آمده و از کی با مهسا دوست شده و. . . من باید با از ما بهتران در ارتباط می‌بودم و همه اینها را خودم می‌فهمیدم که آنشب این پرشیای مریم بوده که مهسا را. . .)). حقا که خر نژادی، فرزند! خوب، من فهمیدم که دو تا پرشیای در کار است، اما وقتی که هر دو را کنار هم دیدم، آنروز ظهر در بهشت زهرا. چطور می‌شود انتظار داشت که قبل از آن می‌فهمیدم. آنروز بود که فهمیدم. . . فکر می‌کنم رفتارم هم کاملا نشان داد که از اشتباهم پشیمانم. خدایی اش هم خیلی پشیمان و شرمنده بودم، مثل سگ. اصلا نمی‌فهمیدم چی می‌گویم. مطمئنم که پرت و

پلا می‌گفتم. فقط یاد می‌آید که فریاد می‌زدم، از ته دل، از ماتحتم فریاد می‌زدم. بعد آن چند نفر غریبه آمدند و مرا گرفتند و بردند لب جدول نشاندند و آب به سر و صورتم زدند. اما . . . حالا هم یاد می‌آید ناراحت می‌شوم، اصلا آتش می‌گیرم، صورتم داغ می‌شود، حتما قرمز هم می‌شود. و تمام اینها تقصیر خانم اکبری است. اگر زودتر می‌گفت این نره غول برادرش است و یک پرشیا سفید هم دارد، و مهسا هم یکبار مریم را با پرشیايش دعوت می‌کرد خانه، آنوقت چنین سوءتفاهمی پیش نمی‌آمد. خانم اکبری بی‌خاصیت! وسط دعوا که خوب نرخ تعیین می‌کرد، اما موقع خاصیت داشتن که می‌رسید، زبانش نمی‌چرخید یک کلمه بگوید . . . با آن فریادهای آژانس آژانس اش؟ . . . آژانس؟ پس این خانم اکبری بود که داد می‌زد؟ چه مرگش بود؟ وسط دعوی ما چه می‌کرد؟ در آن ولبشو. . . آژانس؟ نه . . . اورژانس. آری می‌گفت، یعنی فریاد می‌زد اورژانس. اصلا کی آمده بود خا . . . اصلا هرچی، گذشته‌ها گذشته. مهسا خانم! تا یکی دو ساعت دیگر با صوفیا، دو تایی می‌آئیم سراغت، خانم خانما. همان اول باید بهش قول بدهم که دیگر در لیوان . . . نه نه، اول باید ازش بابت کشیدن موهایش معذرت خواهی کنم. آری، باید معذرت بخواهم که موهایش را . موهای بسیار نرم اش را کشیدم.

- بخاطر نرمی بیش از حد موهایش رهایش کردی؟

- بله

- مگر چه عیبی دارد؟ خب نرم باشد، مگر از نرمی بدت می‌آید؟

- از اول که بدم نمی‌آمد، اما از بعد از آن خواب بدم آمد - کدام خواب؟

- همانجا نوشته ام، همان صفحه اولش است.

- می‌دانم. خوانده ام. اما دوست دارم یکبار از زبان خودت بشنوم

- بی خیال آقای دکتر! حوصله داری ها!

عجب خواب بدی بود. اما این دیگر خواب نیست، این اسمش کابوس است، کابوس تکراری، هرنش ماه یکبار، بعضی وقتها هم هر ماه یکبار، حتی یک دفعه ظرف یک هفته هر شب همین خواب را دیدم. چقدر هم طولانی بود. طولانی نبود، اما خیلی طول می‌کشید، دیدنش. شب تا خوابم می‌برد شروع می‌شد و وقتی تمام می‌شد و از خواب می‌پریدم می‌دیدم که صبح شده و باید بروم سرکار.

- از کارت راضی بودی؟

- بله

- از خانواده ات چی؟ . . . منظورم پدر و مادر و خواهر و برادرت است

- بله. البته بابام که عمرش را داده به شما. نه با خانواده ام مشکلی نداشتم. فقط . . .

- فقط چی؟

- این اواخر نمی‌دانم چرا یک بازی عجیب و غریبی سر من در آوردند.

- منظورت همان برادر قلابی است؟

- بله. شما از کجا می‌دانید؟

- خودت جلسه قبل برایم تعریف کردی.

- من؟

برادر قلابی در بهشت زهرا دائم کنار من بود، یک لحظه هم راحت نمی‌گذاشت. بعد در خانه هم بود. حتی وقتی می‌خواستم چاقوی داخل بشقاب پنیر را در لباسم پنهان کنم او بود که فهمید و آن داد و قال راه افتاد. اگر او نمی‌دید هیچ

مشکلی پیش نمی‌آمد، چون بقیه عمرا متوجه نمی‌شدند. اصلا من مطمئنم خود او بود که زنگ زد به ماورها که بریزند سر من. فقط مانده ام که چرا مامان چیزی بهش نمی‌گفت. اصلا شاید سر قضیه لیوان واجبی هم همین برادر قلابی بود که کوید پشت سرم. اما نه، آن کار برادر خانم اکبری بود، در آخرین لحظه دیدم اش نره غول بی خاصیت را. وقتی زد سریع برگشتم سمتش، یک لحظه بعد درد پیچید در تمام سرم و همه جا سیاه شد. با چی زد؟ راستی امروز سر مهسا هم شکسته بود و خون می‌آمد، شاید هم . . . اشتباه نمی‌کنم، وقتی کیسه تیله ها را از گلولی صوفیا کشیدم بیرون، بعدش به مهسا نگاه کردم. گردنش و پائین چانه اش خونی بود. شاید خانم اکبری هم بخاطر او می‌خواست زنگ بزند به اورژانس؟ چون مشکل صوفیا که حل شد، خودم به موقع رسیدم و حل اش کردم. وقتی کیسه تیله ها را کشیدم بیرون، نفس اش بالا آمد. شاید هم خانم اکبری می‌خواست . . . چون امکان داشت که کیسه تیله ها گلولی صوفیا را زخم کرده باشد. اما نه، امکان نداشت، جنس پارچه کیسه آنقدر نرم بود که عمرا گلویش را زخم نمی‌کرد، خود تیله ها هم که گرد و صاف بودند. چقدر به مهسا می‌گفتم این کیسه را بیاندازیم دور. دقیقا همان ترکیبی بود که حال مرا خراب می‌کرد. چند تیله سفت و سخت که رویش یک پارچه بسیار نرم کشیده شده بود. اما مهسا سر لج بازی با من هم که شده اصرار داشت که کیسه را نگه دارد. آخرش هم نزدیک بود کار دستانم بدهد. حتی حالا هم نرمی چندانم آورش را در دستم حس می‌کنم، درست مثل موهای مهسا که . . . موهایش در دست من بود و او می‌خواست به یک سمتی برود، اما نمی‌توانست. خانم اکبری هم یک گوشه ای داشت جیغ و داد می‌کرد. آنوقت من از نرمی موهایش چندم شد و رهایش کردم و . . . نه، آری رهایش کردم. . . نه، رهایش کردم اما همان لحظه گلدان را از کنار میز تلویزیون برداشتم و کویدم به سرش. االله خدای من، چرا زدم؟ هم گلدان شکست و هم سر مهسا. چرا زدم؟ سر همین پرشیا لعنتی دعوا می‌کردیم و خانم اکبری هم همه جور صدایی ازش در می‌آمد الایک کلمه حرف که بگوید این گردن کلفت برادر اوست. البته او که علت دعوی ما را نمی‌دانست. آمده بود پشت در با مهسا کار داشت که از سر و صدای ما فهمید دعویامان شده. آنقدر به در ضربه زد تا باز شد و آمد داخل. من آنقدر عجله ای آمده بودم که چفت در را بیانداخته بودم والا ز شر خانم اکبری . . . تقریبا کمی بعد از ورودش من با گلدان زدم . . . در آن خواب لعنتی هم بابا مامان را کتک می‌زد. البته او با مشت می‌کوید به سر مامان، نه با گلدان. اما من فقط یک ضربه زدم، بابا اما همینطور می‌زد، می‌کوید، طوریکه سر مامان مثل انار آبلیمو شده بود. خون از دهان و بینی و گوشهایش شره کرده بود، روی پاهایش تلوتلو می‌خورد و بابا دائم می‌زد. بعد مامان یک لحظه به من نگاه کرد که در اتاق کناری گوشه فرش دراز کشیده بودم و از چهارچوب در تماشايشان می‌کردم. بعد سیاهی چشمهایم ناپدید شد و آرام و ترسناک مثل برجی که فرو بریزد افتاد زمین. آنوقت من تازه متوجه خودم شدم که گوشه فرش را لوله کرده بودم و گاز می‌زدم، درحالیکه روی فرش با لایه بسیار نازک و نرمی از پارچه یا کاغذ پوشیده شده بود. ترکیب سفتی و زمختی فرش و نرمی و لطافت روکش اش آنقدر چندش آور بود که همان لحظه از خواب پریدم. اما از آن به بعد از چیزهای خیلی نرم و خیلی سفت، مخصوصا اگر کنار هم باشند بدم می‌آید.

- ببین سعید جان، می‌دانم خیلی سخت است اما تنها راه حل این مشکل این است که تو با واقعیت روبرو شوی و آنرا قبول کنی

- آقای دکتر من که قبول دارم. اصلا تا حالا هزار بار گفته ام که من پرشیاى برادر خانم اکبری را با پرشیاى . . .

- نه، نه سعید قضیه ماشینها را نمی‌گویم.

- پس چی؟

- چند مورد است، یکی قضیه لیوان واجبی

- خوب؟

- ببین تو می‌خواستی خودکشی کنی. داشتی واجبی را در آب حل می‌کردی تا بخوری و خودت را بکشی که برادر همسایه تان به موقع می‌رسد و نجات ات می‌دهد

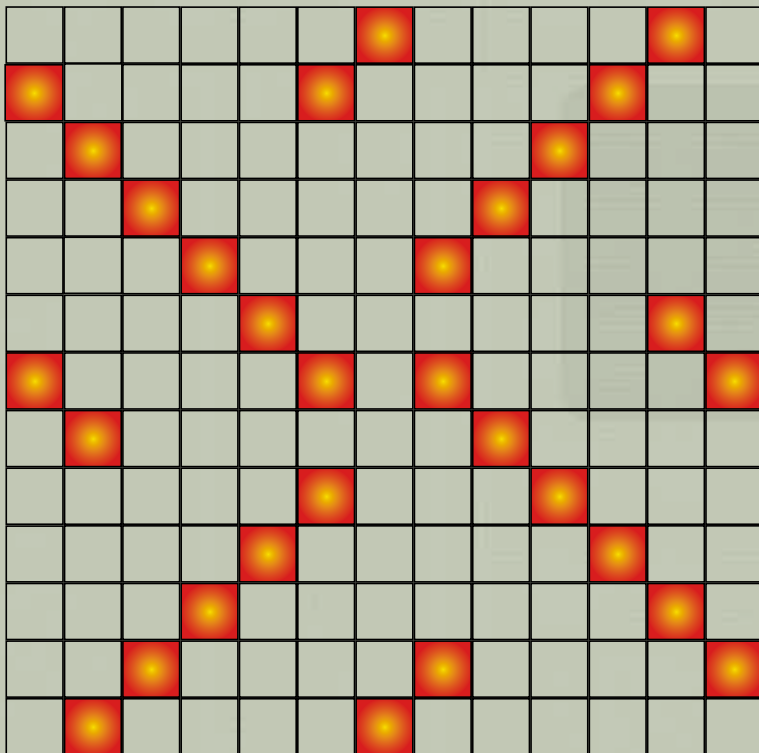
- نجات؟ چنان کوید پشت سرم که نزدیک بود بمیرم

- اینطور نیست. او تو را نجات داد

آقای دکتر خرنژاد به اطلاعات. این دکترها همه شان یک گه. . . آقای دکتر خرنژاد فرزند فرره، خرنژاد خر. . . حالانشین تا هر وقت که دلت خواست برای خودت نظریه پردازی کن. انگار موش آزمایشگاهی گیر آورده بود. خودکشی؟ من چرا باید خودکشی کنم؟ بخاطر یک سوءتفاهم ساده؟ تازه آشپ که من هنوز متوجه اشتباه بودن ماجرا نشده بودم. حتما بخاطر شکستن سر مهسا؟ حالا درست است که همسرم است، منم خیلی دوستش دارم، حالا هم که بروم سراغش حتما ازش معذرت خواهی می‌کنم، اما هر مرد دیگری هم که جای من بود در آن شرایط همان کار را می‌کرد. مرتیکه خرنژاد فکر می‌کند من عقب مانده ذهنی هستم. هرچی من می‌گفتم او یک چیز دیگر می‌گفت. ((آن مرد برادر واقعی ات بود، قلابی نبود)). انگار من برادر خودم را هم نمی‌شناسم. اصلا اگر همه حرفهایش درست باشد و من بخاطر شوکه شدن برادرم را فراموش کرده باشم، پس چرا در مورد مامان و مهسا و خانم اکبری و بقیه فامیل اینطوری نشده ام؟ یعنی چه که قانونی ندارد؟ اگر قانونی ندارد پس شما هم خفه شوید خیلی بهتر است، وقتی نمی‌دانید چی به چی است. من مقصرم؟ چه حرفها که آدم از این دکترهای . . . اصلا من چرا باید خودکشی کنم؟ این یک سؤال کافی است تا نشان بدهد شما پست فطرتهای عوضی همه با هم دست به یکی کرده اید تا خانواده مرا از دستم دریاورید همه تان یک مشت . . .

- ببین سعید تو خواستی کیسه تیله ها را از گلولی صوفیا در بیاوری، اما وقتی که دستت به نرمی کیسه خود نتوانستی و دستت را از دهانش کشیدی بیرون. بعد هم تا همسایه تان و همسرت بخواهند کیسه را در بیاورند صوفیا تمام کرد. خفه شد. هم تو و هم همسرت دچار شوک روانی شده اید. الان همسرت هم مثل تو در یک آسایشگاه دیگر بستری است دیوانه های پست فطرت! فکر کردید من به این راحتی . . . من وقتی دیدم همه برای من و زن و دخترم نقشه کشیده اند، در گوش صوفیا گفتم فعلا به ساز بقیه برقص تا به وقتش بروم و نجاتش بدهم. فکر کردید به این راحتی زندگی ام رها می‌کنم. اصلا اول می‌روم سراغ مهسا. او را هم از دست دکترها فراری می‌دهم، بعد با هم می‌رویم سراغ صوفیا. دکترهای بی شرف، حالا برگردید دنبال ما. آری، اول می‌روم سراغ مهسا بعد می‌رویم پیش صوفیا. بچه ام این همه مدت تنهایی در بهشت زهرا، حتما خیلی ترسیده، اما تمام شد. عزیزم! همه چیز تمام شد دارم می‌آیم، یک کم دیگر صبر کنی .

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳



:: عمودی :

جای پر کوه- محصول کاشان ۲- شهر برنج- بازی خانمان برانداز- تلخ
۳- کابوی- خالق اثر «شیرهای جوان» ۴- قورباغه درختی- بستر- غایب
نیست ۵- ظاهر ساختمان- نصفه نخود- ادامه دادن ۶- مرکز پرو- افسار
و دهنه ۷- مخترع برق ۸- محصول کرمان- چنگ ۹- بی خبر و یکهو-
واحد مقاومت الکتریکی- آوا ۱۰- آرزوها- شهری در هرمزگان- راندن شتر
۱۱- فانوس دریایی- زن کدبانو ۱۲- برجستگی ته گیوه- زمانی از زمان-
روزها ۱۳- نوعی ماهی و برنج- از سازهای اصیل ایرانی.



:: افقی :

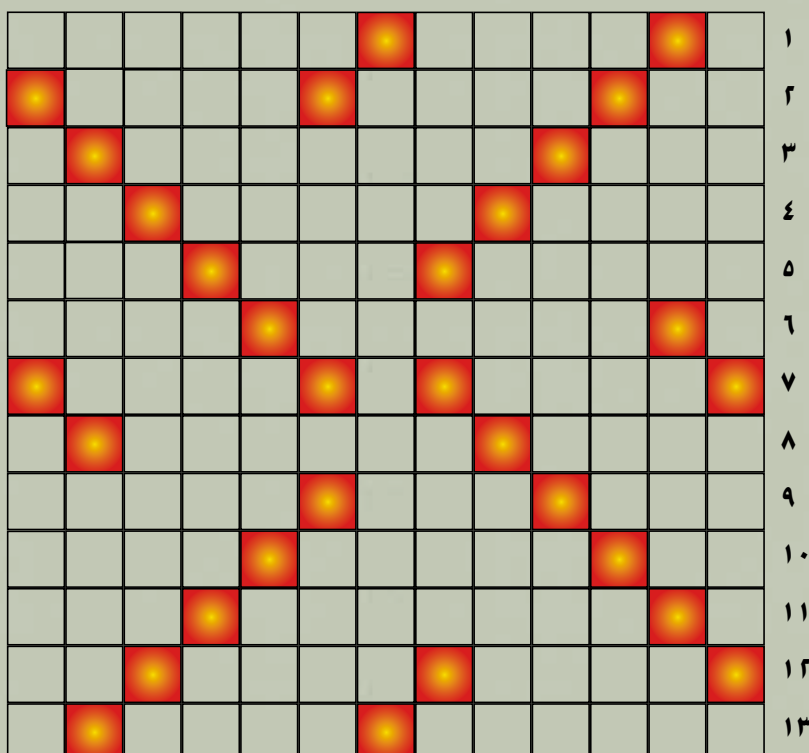
۱- گذرگاه کوه- مخالف هم بودن ۲- پوستین-
اندازه و مقدار- نشانه تیر ۳- تخم گیاه- معلم
۴- تشنه فرب- آرزوها و خواهش ها- شامه نواز
۵- دارایی- وسیله نجاری- عقل ۶- سوسمار
کوچک- زنده به آب ۷- روستا- مرآت ۸- وهم و
خیال- چاپلوسی ۹- گودال و مغاک- خالی- تا
زمانیکه ۱۰- صد متر مربع- شجاعت و دلاوری-
واجب و ضروری ۱۱- روحش شاد- قسمتی از پا
۱۲- گذشته- حفاظ پله- قسمتی از دست و پا ۱۳-
تربیت شده- رکن و اساس.

:: افقی :

۱- مجال و نوبت- نمک شناس ۲- پسوند شباهت- شمشیرزن-
چهره ۳- برنده- از ماشین های کشاورزی ۴- پند گرفتن- آرزوی
بزرگ- ضمیر جمع ۵- کارمند- سلاح کاشتنی- یمانی معروف
۶- سپاسگزاری- کارگزار ۷- دیوار- توان و نیرو ۸- شیر
چغندر- ایل و تبار ۹- خورشید- طبق فلزی- نقل خبر ۱۰-
تصدیق انگلیسی- دشت و صحرا- کل و همه ۱۱- اصل و خوش
نهاد- مایه تنفسی ۱۲- خشک- سوگند راست- شهر مذهبی ۱۳-
زندانی مخوف در فرانسه بود- بیم و ترس.

:: عمودی :

۱- کارکرده- آماده و فراهم ۲- آتشگیره- نشستن- حرف انتخاب
۳- آدمیرال- سوره قرآنی ۴- خاک کوزه گری- نام مخترع
برق- شکوه و بزرگی ۵- آوازه و شهرت- پرده و پوشش- از
وسایط تقلید شهری ۶- ستاره- پایین جامه ۷- داروشناسی ۸-
نشستن به قصد حمله- پیک کاغذی ۹- ایالت- ماه- صومعه ۱۰-
گاز مورد مصرف در لامپ های الکتریکی- دشمنی و کینه توزی-
بوی رطوبت ۱۱- وسط بدن- برگ تحویل کالا ۱۲- گشاده- تعمیر
کردن- سرگرد سابق ۱۳- دادگر- خمیده و مایل گشته.





													۱
													۲
													۳
													۴
													۵
													۶
													۷
													۸
													۹
													۱۰
													۱۱
													۱۲
													۱۳

:: عمودی :

۱- سوغات این هواپیما مرگ و ویرانی است- ریزه میزه و تند و تیزه ۲- طایفه زائوترسان- وجه مشترک دریا و رادیو- می خورند و لنگر می اندازند ۳- کتاب آجری ژان پل سارتر- دشمن سرسخت- نایابش در ناصر خسرو فراوان است ۴- واحد پول چشم بادامی ها- گشتن برای یافتن- کاش به بینوایان برسانید ۵- برای دلخوشی می گویند از گوهر برتر است- در مثل مو لای آن نمی رود- گنج عربی ۶- خالق اسکناس- علامت فرنگی- خانم ها هر روز عوض می کنند ۷- کشور فسقلی آفریقا که در نقشه هم به زحمت جا می گیرد- کارش خرابکاری است ۸- صدای کتک خورده- رشته گوش دادنی- عاشق و شیفته ۹- پس بودنش نشانه خطرناکی اوضاع است- تنگ عهد بوق!- زنان عربی ۱۰- قسمت دوست داشتنی خوراک مرغ- عدد آوازخوان- خطی در ریاضیات به معنی مالیده شده ۱۱- پنجره ای که بعضی ها به پایشان می کنند- خودش را به دیوانگی زده- آدمهای کمرو از کشیدنش آب می شوند ۱۲- اقیانوس ساکت- وسط تابستان پرتاب می شود- عفریت سربریده ۱۳- سیاه و سفیدش مارگزیده را می ترساند- انگوری به بلندی یک انگشت

:: افقی :

۱- صحرایی در میان ظروف آشپزخانه!- امپراتور جاده ها ۲- از جیب من و شما خبر ندارد- اگر «بارا» داشت خوردنی می شد ۳- بیماری عضو رونده- ظاهرا اشرف مخلوقات است اما تمام مخلوقات از دستش در عذابند ۴- پایتخت بی خطر البته فقط در امل!- ضمیر اشاره- چین و چروک که با اتو هم صاف نمی شود ۵- از «کافورا» یک ویتامین کم دارد- اضطراب پر نمک!- یخ مایع ۶- کشتی غیرمستقیم!- رود ناشنوا- خیر تازی است که ربطی به خوبی ندارد- بر آن نمک پاشیدن بی انصافی است ۷- واجب تر از ضروری- از فردای خودش خبر ندارد آنوقت آینده من و شما را پیش بینی می کند ۸- سبزی آدم های تنبل- عزیزترین حرف لاتین!- نیمه شریف!- خط کش مهندسی ۹- در کشتی می زنند- غذای اطفال قرن بیست و یکم- گاوی از جنس آهن ۱۰- وسیله دفاعی دراز گوش- به خاطر مصلحت خودشان به آن می زنند- کلی تمرین کرده ۱۱- واحد پول دخترانه!- کربه المنظر ۱۲- چیزی به رونمای عروس خانم نمانده- شیوه های عربی از زبان استاد ادبیات ۱۳- هم (ده بعلاوه دو) و هم (ده منهای دو)!- کمر بند نامربی زمین.

به آنان که دوستشان دارید و می خواهید همیشه با یاد شما باشند مجله رنگارنگ را هدیه کنید

فرم اشتراک

نام و نام فامیل
آدرس کامل
.....

میزان حق اشتراک : در انگلستان یک ساله ۴۰ پوند در اروپا یک ساله ۶۰ یورو در امریکا یک ساله ۱۰۰ دلار
لطفا چک خود را به نام M.Sarbi صادر نمایید

M. Sarabi P.O.Box 2821 LONDON NW2 1DS

Tel: 020 8731 9333

Fax: 020 7624 1306

Email: rangarang_London@hotmail.com

فال ماه شما



فروردین

شاهد حوادث تازه ای در زندگی تان خواهید بود که البته ختم به خیر می شود مدتی است حرفی در دل دارید که اینک بهترین زمان برای آن است. گذشت زمان را جدی بگیرید و زمان حال را دریابید. می خواهید راجع به موضوعی واکنش نشان بدهید، اما باید به عواقب آن هم بیاندیشید و بیشتر بر اعصاب تان مسلط باشید. شانس به شما لبخند خواهد زد تا برخی از موانع از سر راهتان برداشته شود و به هدف خودتان نزدیکتر بشوید.



اردیبهشت

متولد اردیبهشت آدم بلند پروازی هستید و ریسک کردن به صلاح شما نیست. پس توصیه می شود که زیاد در رویا به سر نبرید و تصمیمات خیالی نگیرید. اتفاقاتی برای تان رخ می دهد که هیجان را در شما تشدید می کند، بنابراین سعی کنید بر خود مسلط باشید. در خرید و معامله باید مراقب همه چیز باشید و ریسک نکنید که به ضررتان تمام می شود. در این روزها خبر بسیار خوبی راجع به برخی از نزدیکان می شنوید که شما را به وجد می آورد.



خرداد

در همین روزها یکی از دوستان تان نقش مهمی را در زندگی تان بازی خواهد کرد که باید قدر دان او باشید و حتماً نشان دهید که متوجه محبت او شده اید. به دنبال فرصتی برای نشان دادن شایستگی های خود هستید، اما باید مراقب باشید که دست به کارهای خطرناک نزنید. در یک کار گروهی شرکت کرده اید و نگران آینده این کار هستید، باید بدانید که در دراز مدت جواب دخواه را خواهید گرفت و فعلاً باید صبور باشید.



تیر

لازم است قبل از سال جدید طرحها و برنامه های خودتان را به مرحله اجراء در بیاورید، زیرا تاخیر در این امر برای تان گران تمام می شود. خبرهای بسیار جالب و تازه ای در ارتباط با امور شغلی تان خواهید شنید. برای شرکت در یک کار خیر از شما دعوت به عمل می آید که خوب است آن را بپذیرید. نگران ادامه راهی که انتخاب کرده اید نباشید، زیرا از حمایت و کمک های مادی و معنوی عزیزی برخوردار خواهید شد که اصلاً انتظارش را نداشتید.



مرداد

تغییر و تحولات زیادی را در زندگی تجربه خواهید کرد که روحیه تان را در جهت مثبت دگرگون می کند. مدتها به دنبال چنین روزهایی بوده اید، پس حالا که چنین فرصتی به دست آمده، حداکثر استفاده را ببرید. اتفاق مهمی نیز در این روزها رخ خواهد داد که نقطه عطفی در زندگی تان است. اکثر برنامه های شما مطابق معمول پیش خواهد رفت. ارتباطات عاطفی چالب و تازه ای را شاهد خواهید بود.



رنگارنگ آینده واقعی شرایط و حوادث زندگی ایرانیان در داخل و خارج از کشور است. ما از شما توقع داریم تنها نشریه ملی، میهنی خود در خارج از کشور را حمایت کنید و با خرید آن، آبنorman شدن آن و دادن آگهی های تبلیغاتی خود حضور ۲۵ ساله این نشریه را تداوم بخشید.

شهریور

عقاید طرحهای درخشان و سرنوشت سازی در ارتباط با امور کاری یا تحصیلی تان به ذهنتان خطور خواهند کرد که باید برای اجرای آنها با طمأنینه و حساب شده عمل کنید. به زودی خبر جالبی می شنوید که مدتها شادی میهمان قلبتان خواهد شد. پیشنهاد جالبی برای شرکت در یک کار اقتصادی دریافت می کنید اما باید با افراد خبره در این زمینه مشورت کنید و بعد تصمیم بگیرید



مهر

در حال حاضر برای پیشبرد هدف مورد نظرتان نیاز به حمایت اقتصادی دارید. اصلاً نگران نباشید با توکل به خدا این مشکل حل خواهد شد. در محیط کار یا تحصیلات تان به یک موفقیت تازه دست پیدا می کنید. به فکر تغییر در کارتان نباشید چرا که با درایت و پشتکار به زودی شاهد پیشرفت و موفقیت خواهید بود. به دنبال یک اتفاق خوب شادی زاید الوصفی نصیب شما می شود



آبان

ناخواسته گاهی اوقات قولی را که می دهید از یاد می برید فراموش نکنید که با خوش قولی و انجام آن، احترام و اعتماد دیگران را به سوی خود جلب می کنید. زحمات زیادی را در راه هدفی متحمل شده اید که به زودی نتیجه مطلوبی را کسب می کنید. یک فرصت در زمینه نقل و انتقال برای تان فراهم می شود که اگر نظرتان مثبت است نباید در این زمینه تعلل کنید. ایده شما در مورد یک امر مهم مورد تایید دیگران قرار می گیرد و مورد تشویق نیز قرار می گیرد



آذر

در مورد کاری که خانواده بر آن اصرار دارند، مطمئن باشید که صلاح شما را می خواهند پس پیشنهاد خودتان را با نظرهای آنها ادغام کنید آنگاه به یک نتیجه قاطع دست خواهید یافت. در طالع شما شرکت در یک آزمون مهم نشان داده شده است. و اینکه در آزمون مذکور در سایه تلاش و پشتکار مداوم موفقیت شما حتمی است اگر چه در دنبال کردن هدف خود قدری خسته شده اید اما بدانید که به زودی به پایان راه می رسید و نتیجه مطلوب حاصل خواهد شد



دی

شخصی که اصلاً فکرش را نمی کردید بار بزرگی از روی دوش شما بر می دارد تازه آن وقت است که بی به بزرگواری آن فرد می برید. طرحی که به اتفاق چند تن از دوستان تان پی ریزی کرده اید حالا باید به کار بگیرید، چرا که زمان مناسب برای اجرای آن فرا رسیده است پس فرصت را از دست ندهید. یکی از آشنایان تان که وضعیت چندان مناسبی ندارد نیازمند کمک و همراهی امثال شما است اما طبع بلند او اجازه نمی دهد اشاره ای به این موضوع داشته باشد بهتر است همراه سایر آشنایان به کمک او بشتابید



بهمن

تا حدودی با وظایف و مسوولیت های جدیدی مواجه خواهید شد پس با توکل به خدا هراس به دل راه ندهید چرا که مثل همیشه موفق خواهید شد با شرکت در امور خیریه با فردی آشنا می شوید که به لحاظ فکری و ذهنی شباهت های زیادی با هم دارید و این آغاز یک دوستی با دوام خواهد بود. سفری در پیش رو دارید که شاید پر هزینه به نظر بیاید اما اصلاً چنین نیست با خیالی آسوده سفر کنید



اسفند

نگرش تازه ای نسبت به برنامه ها و امور جاری زندگی تان خواهید داشت که شما را وادار می دارد با ایجاد تغییرات مثبت گامی موثر در جهت پیشرفت و تعالی بر دارید و لازم است گامهای بعدی را نیز با اعتماد به نفس بردارید و از شکست اصلاً نهراسید. با بهره گیری از مهارت های شخصی تان کار نیمه تمام تان به پایان خواهید رساند در محیط خانه تان با تغییری بسیار خوشایند و مثبت مواجه خواهید شد که روحیه شما را برای غلبه بر مشکلات دو چندان می کند



مجله رنگارنگ رسانه ای است که تلاش دارد مستقل و ملی باشد و سلیقه و خواسته های جامعه ایرانی را به هموطنان ارائه کند. با خرید آن، آبونمان شدن آن و دادن آگهی های تبلیغاتی خود حضور این نشریه را تداوم بخشید.



بازارچه اروپایی رنگارنگ

0044 208 731 9333



مجله رنگارنگ کلید طلایی دروازه کسب و کار و تجارت است. شما می‌توانید با پیام تجاری و یا نیازمندی خود در مجله رنگارنگ به دهها هزار نفر فارسی زبان در سراسر اروپا معرفی شوید. تنها با پرداخت 25 پوند یا یورو آگهی خود را در این اندازه به دهها هزار خواننده مجله رنگارنگ در اروپا معرفی نمائید.

آشنایی فروشنده و خریدار، جوینده و یابنده و ... هر کس به دنبال ارائه یا خواهان مطای باشد آن را خواهد یافت. شما هم امتحان نمائید و چون هزاران نفر از عواید پرخواننده این صفحات بهره مند شوید. جهت تماس لطفاً با بخش بازاریابی مجله رنگارنگ تماس حاصل نمائید.

هتل آپولو در قلب فرانکفورت

با بهترین سرویس و مناسبترین قیمت در خدمت هموطنان و فارسی زبانان گرامی در سراسر اروپا میباشد

0049 (069) 43 22 28

پرستار بچه در لندن

خانمی هستم با تجربه نگهداری از بچه ها در سنین مختلف لطفا در صورت تقاضا با شماره 07 923 201 262 تماس حاصل نمائید

استخدام منشی

جهت کار در دفتری در لندن به یک منشی نیازمندیم

0208 731 9333

عکسبرداری و فیلمبرداری از مجالس جشن تولد و عروسی با کیفیت پخش تلویزیونی جهت ساختن ویدئو تبلیغاتی یا ویدئو موزیک با ما تماس بگیرید

0044 (075) 33707956

خرید و فروش وسایل برقی



شما میتوانید وسایل برقی خود را در بازار اروپایی رنگارنگ به فروش رسانید

فرصت طلایی جهت خرید و فروش خانه یا آپارتمان در لندن

ما با تجربه سی ساله در امور خرید و فروش املاک در انگلستان در خدمت هموطنان و فارسی زبانان گرامی در سراسر اروپا میباشیم

0044 (078)25834408

خرید خانه یا ویلا در اسپانیا

ما با شناخت و تجربه کافی از مناطق جنوبی اسپانیا (مالاگا) بهترین قیمتها را به شما ارائه مینماییم

0034 (063)7987009

عرق کشمش ناب

۱۲ بطر عرق کشمش ناب ایرانی به قیمت 120 یورو معادل 100 پوند (ارسال رایگان به سراسر اروپا)

0049 (017)36009540

تیم فوتبال پارس در

لندن جهت تمرینات و

مسابقات عضو می پذیرد

0208 7319 333

دوست یابی

آقایی 50 ساله ساکن انگلستان دارای شرایط مناسب زندگی، خواهان آشنایی با خانمی جهت شناخت بیشتر

0044 (075) 391 56 555

این جای آگهی شماست

برای شماره آینده هر چه زودتر جای خود را رزرو کنید

0044 (020)87319333

استخدام

جهت توزیع نشریات در لندن و اروپا به راننده با ماشین بزرگ یا ون نیازمندیم

078 75 23 85 44



مشاورین املاک کلید طلایی (GOLDEN KEY)

شما میتوانید با کمترین سرمایه در بهترین مناطق زیبای اسپانیا صاحب خانه شوید
شاید تا سالها چنین فرصت طلایی پیش نیاید
کافی است که خانه خود را انتخاب کنید .
ما کلیه هزینه های هواپیما ، هتل ، ایاب وذهاب و اقامت شما را پرداخت خواهیم کرد

ما برای شما ویزای شینگن از ایران و سایر کشورها تهیه خواهیم کرد



دفتر مرکزی اسپانیا

0034 637 98 7009



Three Centuries of Fine Art in Jewellery

جواهرفروشی مظفریان به هموطنان عزیز بخصوص زوجهای جوان زیباترین طرحهای انگشتری و حلقه های نامزدی را با قیمتهایی باور نکردنی و تخفیف ویژه تقدیم میکند



جواهرات مظفریان برای زوجهای جوان خوش یمن و مبارک است

Mozafarian Jewellers Ltd

Showroom & Head Office 88 Brompton Rd. , Knightsbridge, London SW3 1ER
Tel.: 020 - 7589 0777 Fax: 020 - 7589 0666

Email: info@mozafarian.com website: www.mozafarian.com



MEMBERS OF THE
ASSOCIATION
BRITISH JEWELLERS



MEMBERS OF THE
ASSOCIATION
BRITISH JEWELLERS